

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سرشناسه: ملایی، ناصر، ۱۳۵۳ -
عنوان و نام پدیدآور: جان بی آرام صبح: خاطراتی درباره زیست جهادی شهید علی صبوری قمی/ناصر ملایی.
مشخصات نشر: تهران: جهاد دانشگاهی، سازمان انتشارات، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری: ۱۲۶ ص.؛ ۱۹×۵/۹ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۰-۵۷۸-۶
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه.
عنوان دیگر: خاطراتی درباره زیست جهادی شهید علی صبوری قمی.
موضوع: صبوری قمی، علی، ۱۳۶۲-۱۳۳۹.
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- خاطرات
Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs -- Diaries
شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات
Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries
شناسه افزوده: جهاد دانشگاهی. سازمان انتشارات
شناسه افزوده: Press Organization Jahade Daneshgahi
رده بندی کنگره: DSR1۶۲۶
رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۹۰۶۴۴۶۳

جان بی آرام صبح

خاطراتی درباره زیست جهادی
شهید علی صبوری قمی

ناصر ملائی



سازمان انتشارات

جان بی آرام صبح

خاطراتی درباره زیست جهادی شهید علی صبوری قمی

نویسنده

ناصر ملانی

ناشر: سازمان انتشارات جهاد دانشگاهی

چاپ: اول- ۱۴۰۱

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۰۵۷۸-۶

قیمت: ۵۵۰۰۰ تومان

نشانی سازمان انتشارات جهاد دانشگاهی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، خیابان فخر رازی، خیابان شهدای ژاندارمری،

پلاک ۷۲ - تلفن: ۶۶۹۵۲۹۴۸

نشانی فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، بین خیابان فلسطین و چهارراه ولیعصر (عج)، پلاک ۱۰۷۸،

فروشگاه کتاب شانزده - تلفن: ۶۶۹۶۵۰۱۷

نشانی مرکز پخش و توزیع: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، روبروی درب اصلی دانشگاه تهران، خیابان فخر رازی، پلاک ۵۰،

مجتمع تجاری منشور دانش، طبقه همکف، واحد ۶ - تلفن: ۶۶۴۸۷۶۲۵

پایگاه اطلاع رسانی: www.isba.ir | پست الکترونیکی: info@isba.ir | فروشگاه اینترنتی: 16book.ir

این اثر، مشمول قانون حمایت مؤلفان و مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸ است، هر کسی تمام یا قسمتی از این اثر را بدون اجازه مؤلف، نشر یا پخش یا عرضه کند مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.

فهرست مطالب

سخن ناشر..... ۷

پیشگفتار نویسنده..... ۹

زندگی نامه شهید

از نازی آباد تا شرق دجله..... ۱۵

خاطرات مرتضی احمدی

جان بی آرام صبح..... ۲۳

خاطرات نصرت الله کاشانی

حتی رانندگی ساده هم بلد نبود!..... ۲۹

خاطرات علی اکبر حکمت

اهل سخنرانی نبود..... ۳۹

خاطرات اقبال شاکری

چراغ قوه نجات بخش..... ۴۷

خاطرات حسین پیرانه

تمرین سخنرانی..... ۵۵

خاطرات وفا تایش	
در شهر دوام نمی آورد.....	۶۵
خاطرات ناصر ماندگار	
حرکت با چراغ خاموش.....	۷۱
خاطرات علی گلزاری	
دژ طلائیہ.....	۷۹
خاطرات حمید نظری	
تهران خبری نیست.....	۸۳
خاطرات علیرضا زجاجی	
بازگشت به قم.....	۹۱
خاطرات علی اکبر عفت منش راد	
دلتنگی کتابخانه.....	۹۷
در سوگ یک هم رزم	
از نسل آدم.....	۱۰۳
وصیت نامه شهید	
سه امانت بزرگ.....	۱۱۱
چند خط دلتنگی	
استوانه جهاد.....	۱۱۹
منابع.....	۱۲۵

سخن ناشر

ثبت تاریخ پیشرفت و رشد علمی و فرهنگی این مرز و بوم مسئولیتی خطیر و امری ضروری است که خوشبختانه در سال‌های اخیر مورد توجه علاقه‌مندان به کشور قرار گرفته است. در چهار دهه سپری شده از انقلاب اسلامی و حیات جمهوری اسلامی ایران پیشرفت‌های چشمگیر و ارزشمندی در زمینه علم و فناوری اتفاق افتاده است که ثبت آن اهمیت دوچندانی دارد. انقلاب اسلامی ایران در این عمر کوتاه اما پربرکت، دشمنی‌ها، خیانت‌ها، سستی‌ها و غفلت‌های زیادی را تجربه کرده اما از حرکت و پیشرفت بازنايستاده و موانع سخت پیش رو را کنار زده است.

جهاد دانشگاهی یکی از مجموعه‌هایی است که نقش کلیدی، مهم و اساسی در پیشرفت علمی و فرهنگی ایران پس از انقلاب اسلامی داشته است؛ نهادی برآمده از بطن ارزش‌های اساسی انقلاب اسلامی و مجموعه‌ای خلاق، پیشرو و به تصریح رهبر معظم انقلاب اسلامی «از معدود رویش‌های اصلی خود انقلاب» که بر اساس دین و تقوا شکل گرفت و راز حیات آن نیز دل‌بستگی به این ارزش‌ها بوده است. این نهاد از ابتدای تأسیس خود بستر و بافتاری بوده برای شکوفایی استعداد‌های جوانان، کانونی بوده برای دغدغه‌مندان نسبت به استقلال و خودکفایی

علمی کشور، مأمونی بوده برای دلسوزان فرهنگ ایرانی و اسلامی، مجموعه‌ای که با همه فراز و فرودهایش جهت‌گیری اصلی و کلی صحیحی داشته و تحسین دوست و دشمن را برانگیخته است.

با این اوصاف ثبت تجربه‌های مدیریتی، علمی و فرهنگی این نهاد پربرکت رسالتی بزرگ و ارزشمند است که مجموعه سازمان انتشارات جهاد دانشگاهی بر آن همت گماشته است. این رسالت، رسالتی در قبال حقیقت، ایمان، تلاش، مجاهدت، علم و فرهنگ است و ان‌شاءالله این حرکت تا توان باقی است ادامه خواهد یافت. ثمرات جهاد دانشگاهی در طول چهار دهه عمر پربرکت، ثمراتی انسانی، معنوی، علمی و فرهنگی بوده‌اند که در این بین، شهید علی صبوری قمی، عضو سازمان جهاد دانشگاهی صنعتی امیر کبیر از برجسته‌ترین آن‌ها محسوب می‌شود.

کتابی که پیش رو دارید، در چهارچوب پروژه «تاریخ شفاهی جهاد دانشگاهی» تدوین و منتشر شده است. این اثر مجموعه‌ای از روایت‌های همکاران، دوستان و نزدیکان شهید علی صبوری قمی درباره زندگی، شخصیت، فعالیت‌ها و خدمات علمی و فرهنگی اوست که به همت آقای ناصر ملائی جمع‌آوری شده و به رشته تحریر درآمده است.

این اثر را به روح بلند آن شهید سرافراز تقدیم می‌داریم و از وجود نورانی آن استوانه ایمان و جهاد، شفاعت در روز رستاخیز را عاجزانه خواستاریم.

پیشگفتار نویسنده

عملیات آبی - خاکی خیبر یکی از پیچیده ترین عملیات های هشت سال جنگ تحمیلی عراق علیه کشورمان محسوب می شود که سوم اسفندماه سال ۱۳۶۲ با رمز «یا رسول الله (ص)» آغاز شد. جغرافیای طبیعی هورالهویزه (منطقه عملیاتی خیبر) منطقه ای در شرق رودخانه دجله در کشور عراق است که از شمال به الغدیر و از جنوب به «القرنه» و «کلایه» و از سمت دیگر به منطقه زید محدود می شود. این مکان منطقه ای عموماً هم سطح دریا است که در بعضی مناطق سطح آب آن دو تا سه متر بالاتر از آب دریا و نسبت به مناطق هم جوار گودتر است و در مسیر رودخانه های قدیمی و دائمی به وجود می آید. همچنین آب «رودخانه صویب» که ادامه نهری از کرخه است و از وسط هور می گذشته، بعدها به علت مسدود شدن مجاری خروجی رودخانه در سطح زمین های اطراف پخش و به آب هورالهویزه اضافه شده است.

یکی از دلایل انتخاب این منطقه برای انجام عملیات خیبر، وضعیت جغرافیایی آن برای استفاده بهینه از نیروهای پیاده و ناتوان کردن عراق از استفاده از یگان های زرهی بود. وجود نیزارهای مختلف در این منطقه پناهگاه خوبی برای اختفای نیروها به حساب می آمد. در این منطقه از آغاز جنگ ۱۳۵۹ که

چهار سال از آن می‌گذشت هیچ‌گونه تحرکی از سوی دو جناح صورت نگرفته بود. در این عملیات شهدای زیادی از جمله سردار سرلشکر محمد ابراهیم همت فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص)، شهید جاویدالاثر، حمید باکری، جانشین فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا و تعداد دیگری از فرماندهان به شهادت رسیدند و علی صبوری قمی مسئول مهندسی رزمی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) نیز در همین عملیات به شهادت رسید و آنچه در پی می‌آید سیر جمع‌آوری خاطرات شهید صبوری است. تولید هر اثری متناسب با موضوع آن، ممکن است با فراز و نشیب‌هایی مواجه شود و جمع‌آوری خاطرات شهید علی صبوری قمی هم از این امر مستثنی نبود. سیر جمع‌آوری خاطرات این شهید، تلنگر و هشدار به جامعه فرهنگی و متولیان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس است که در جریان باشند فرصت‌های زیادی برای ثبت «گنج جنگ» از دست رفته است و باید هرچه زودتر، «جهاد تبیین» در موضوع حوزه ایثار و شهادت را بیشتر از پیش دریابیم و جمع‌آوری و ثبت گنجینه‌های به یادگار مانده از شهیدان و یازمندگان که مانند ما تا مظلومیت ملت ایران و حماسه‌آفرینی‌های آن دوران را بازگو کنند سرعت ببخشیم؛ در غیر این صورت، نسل فعلی و آیندگان ما، نه تنها از خاطرات و معارف ناب دوران حماسه و ایثار محروم می‌شوند، بلکه با لطمات فرهنگی دیگری نیز مواجه خواهند شد.

با توجه به مطالعه قبلی که درباره شهید علی صبوری داشتم، تصورم بر این بود که شاید در فرصتی نه چندان زیاد می‌توانم خاطرات این شهید را جمع‌آوری کنم اما هر قدر زمان می‌گذشت، بیشتر به سختی کار پی می‌بردم و از اینکه کار به کندی پیش می‌رفت نگران و ناراحت بودم.

یکی از مشکلاتی که در راه جمع‌آوری خاطرات شهید علی صبوری با آن مواجه شدم، فراموش شدن بیشتر این خاطرات بود.

این یعنی ما دیر به سراغ این شهید رفتیم.

بعضی از هم‌رزمان و دوستان شهید صبوری که خاطراتی از این شهید داشتند، به اتفاق می‌گفتند بیشتر خاطرات را به خاطر گذشت زمان زیادی از شهادت هم‌رزم و دوست خود فراموش کرده‌اند. البته خوشحال بودند که هر چند با تأخیر؛ اما این خاطرات جمع‌آوری می‌شود. امیدوارم از این بعد شاهد تسریع در ثبت ضبط خاطرات شهدا به ویژه شهدایی باشیم که به نوعی گمنام مانده‌اند و معمولاً شاید سال به سال از آن‌ها یاد نمی‌شود.

علی صبوری قمی، دانشجوی ورودی سال ۱۳۵۷ و فعال فرهنگی و سیاسی در دانشگاه امیرکبیر (پلی تکنیک سابق)، جزء کسانی بود که از گروگان‌های لانه جاسوسی آمریکا در تهران محافظت می‌کرد، عضو شورای مدیریت دانشگاه امیرکبیر بود و مدتی نیز در دفاع مقدس، مسئولیت بخش مهندسی رزمی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) را بر عهده داشت. با این سوابق شهید، احساس کردم، دوستان و هم‌زمانش، هم می‌توانند قابل دسترس‌تر باشند و هم می‌توانند خاطرات نابی از فرمانده و دوست و هم‌رزم خودشان روایت کنند اما بعد از گذشت حدود دو ماه از آغاز کار به این نتیجه رسیدم که کار سختی در پیش دارم. در ابتدای کار به سراغ سردار محمد اسماعیل کوثری فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) در دوران دفاع مقدس و نماینده فعلی مردم تهران در مجلس شورای اسلامی رفتم و ایشان با وجود اینکه درگیر تصویب بودجه سال ۱۴۰۱ در مجلس بود به اندازه فرصتی که داشت صحبت کرد و همین صحبت و یک سری راهنمایی‌های ایشان، فتح بابی برای دسترسی به هم‌زمان شهید صبوری شد. البته باید از آقای حسین پیرانه از هم‌زمان شهید صبوری هم تشکر کنم که در خیلی از اوقات گره از کار من گشود. در ادامه کار و طی تماسی که با دوستان، هم‌زمان و

هم‌دانشگاهی های شهید صبوری برقرار می کردم، این عزیزان فرد یا افراد دیگری را برای خاطره گفتن معرفی می کردند و من امیدوار و خوشحال می شدم که حتماً خاطرات زیاد و نابیی از این گفت‌وگوها به دست خواهم آورد و این، انگیزه‌ام را دوچندان می کرد اما بعد از تماس با هر هم‌رزم یا دوست جدید معرفی شده، احساس می کردم باید کار را از صفر شروع کنم چون تعداد قابل توجهی از عزیزان یا خاطره‌ای از شهید صبوری نداشتند، یا نکاتی را که بیان می کردند تقریباً تکراری بود، یا مدت زمان زیادی در کنار شهید حضور نداشتند که خاطراتی در ذهن شان باقی مانده باشد و یا گذشت زمان، خاطرات را از اذهان آن‌ها زدوده بود.

خیلی دیر به فکر افتادید، چرا حالا، بعد از گذشت ۴۰ سال از شهادتش خاطره‌ای در ذهن کسی باقی نمی ماند، باز هم خوب است خواستید کاری انجام بدهید اما متأسفانه خاطره خاصی برای گفتن ندارم، شاید فلانی خاطره داشته باشد، فلانی خیلی با شهید صمیمی بود اما فوت کرده است و ... جملاتی بودند که تقریباً در بیشتر تماس‌هایم می شنیدم و تنها کاری که از دستم برمی آمد افسوس خوردن بود اما چاره‌ای جز ادامه کار نبود به این امید که حتماً خاطراتی برای شنیدن وجود دارد.

آنچه من را بیشتر از هر اتفاقی اذیت کرد عزیزانی بودند که بعد از چند بار برقراری تماس و پیگیری‌های متعدد، در نهایت می گفتند خاطره‌ای ندارند و یا وعده جمع شدن با دوستان و خاطره‌گویی می دادند و البته دیگر خبری از آن‌ها نمی شد. در یک مورد دیگر، دو نفر از عزیزان گفتند پیگیر فلان خاطره از فلان شخص نباش. این مورد بیشتر از هر خاطره فراموش شده اذیت‌کننده بود و این سوال را پیش آورد که چرا باید از بخشی از تاریخ شفاهی یک دوران به یادماندنی به راحتی چشم‌پوشی کنم. البته خیلی تلاش کردم تا با شخصی که در محور این خاطره قرار

داشت گفت و گو کنم اما بعد از پیگیری‌های زیاد، گفته شد ایشان اصلاً فرصت ندارند.

هرچه بود گذشت و با کمک، همیاری و همکاری راویانی که خاطرات آن‌ها در این کتاب پیش روی شماست، بخشی از زوایا و ابعاد شخصیتی، مدیریتی و سایر فعالیت‌های شهید علی صبوری قمی روایت و ثبت شد. از جمع ۵۲ نفری که با آن‌ها تماس گرفتم همین تعداد خاطره به دست آمد.

از آنجایی که بخش بزرگی از شخصیت شهید صبوری قمی در کوران حوادث و رخدادها، ساخته شد و به کمال رسید؛ در این نوشتار سعی شد فعالیت‌های شهید و شخصیت او در لابه‌لای حوادث روایت شود به همین خاطر برخی روایان برای اینکه فعالیت‌های شهید صبوری را به صورت ملموس‌تر به مخاطب بیان کنند معمولاً یک سری رخدادها را هم روایت کرده و نقش شهید صبوری قمی را در این رخدادها تبیین کرده‌اند. به همین دلیل از مخاطبان محترم خواهش می‌کنم شخصیت شهید را از این زاویه هم مطالعه کنند.

متأسفانه بنا به دلایلی امکان گفت‌وگو با خانواده شهید علی صبوری قمی میسر نشد. پدر شهید به رحمت خدا رفته و مادر شهید نیز بنا بر گفته فرزندشان امکان صحبت نداشتند. همچنین حضور دو برادر شهید در خارج از کشور به تشدید این ناکامی دامن زد. البته دو روز مانده به تحویل خاطرات به ناشر، از طریق یک واسطه، با یکی از دو برادر شهید که در خارج از کشور زندگی می‌کنند ارتباط برقرار شد و ایشان ظاهراً مایل بودند گفت‌وگو کنند اما به یک باره منصرف شدند.

اگر این کتاب به چاپ‌های بعدی برسد، امیدوارم بتوانم خاطرات باقی مانده از شهید علی صبوری را به آن اضافه کنم. در پایان سخن، از اعتماد، زحمات، حمایت‌ها و پشتیبانی‌های آقای دکتر حامد علی اکبرزاده، رئیس محترم سازمان انتشارات

جهاد دانشگاهی و دکتر توحید اسدی، معاون پژوهشی این سازمان و سایر عزیزانی که در به ثمر نشست این اثر، بنده را یاری کردند، کمال تقدیر و تشکر را دارم.

ناصر ملائی

زندگی نامه شهید

از نازی آباد تا شرق دجله

علی صبوری اسفند سال ۱۳۳۹ هجری شمسی در محله نازی آباد شهر تهران متولد شد. پس از پایان کلاس چهارم ابتدایی، با شرکت در امتحانات متفرقه ششم ابتدایی، به کلاس هفتم دبیرستان (نظام قدیم) راه یافت و در پایان همان سال تحصیلی، در میان شاگردان دیگر، رتبه اول را کسب کرد.

تولد و تربیت در خانواده‌ای مذهبی و عاشق اهل بیت سعادت‌ی بود که از ابتدا نصیب وی شده بود. خانواده‌ای مخالف رژیم پهلوی که به دلیل تحریم وسایل ارتباط جمعی در خانه موجبات در امان ماندن او از تبلیغات مسموم آن رژیم را فراهم می‌کرد. حضور فعال علی صبوری قمی در مجالس و عظم و عزاداری اباعبدالله (ع)، شخصیت واقعی علی را از کودکی شکل داد و او در این فضا رشد کرد و روح بزرگ و متلاطم خود را سمت و هدف بخشید.

صبوری در سال ۱۳۵۷ و در اوج مبارزات مردم برای پیروزی انقلاب اسلامی، در رشته معدن دانشگاه امیرکبیر (پلی تکنیک سابق) پذیرفته شد. مبارزات جدی و مستمر او با نظام طاغوت پس از ورود به دانشگاه و با عضویت و فعالیت در سازمان دانشجویان مسلمان این دانشگاه، شروع شد.

در زمان شکل‌گیری انقلاب اسلامی، علی شبانه روز در فکر مبارزه بود و در تظاهرات در تهران و حتی دیگر شهرها حضور

فعال داشت. به یک شهر وابسته نبود. هر جا که جرقه انقلاب پدید می‌آمد به سرعت به آنجا می‌شتافت و تلاش می‌کرد تا مبارزات انقلاب را شدت بخشد. یک بار در حین تظاهرات توسط مزدوران شاه دستگیر شد ولی پس از دستگیری در خودرو ارتش، با مزدوران به کتک کاری پرداخت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و آغاز دوباره فعالیت دانشگاه‌ها، که در آن زمان صحنه تاخت و تاز گروهک‌های ملحد و منحرف شده بود، در هدایت و راهنمایی دانشجویان تازه وارد و برحذر داشتن آنان از گرفتار شدن در دام‌های رنگارنگ این دسته‌جات وابسته تلاش بسیاری کرد و به همین دلیل از طرف سازمان دانشجویان مسلمان و دانشگاه، مسئول کار کردن با دانشجویان ترم اول شد.

با پیروزی انقلاب اسلامی، علی‌وقت خود را کاملاً در اختیار انقلاب قرار داد و از آن روز تا گاه شهادت از هیچ تلاشی برای اسلام، انقلاب و جمهوری اسلامی دریغ نورزید. فعالیت‌های او در محل زندگی، از جمله تأسیس کتابخانه و مبارزه با عناصر منحرف، فعالیت مؤثر و مستمر در مسجد محل از یاد هم محله‌ای‌های او نخواهد رفت. فعالیت علی در محل به حدی بود که علیرغم جوانی و سن کم، به عنوان یکی از اعضای شورای هیئت امنای مسجد محل انتخاب شد.

صبوری همراه با دانشجویان در پایه‌گذاری «انقلاب دوم» (به فرموده حضرت امام) با تسخیر لانه جاسوسی آمریکا توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، نقش فعال و مؤثر خود را ایفا کرد و در لانه جاسوسی بخش زیادی از وقت خود را صرف نگهداری از جاسوسان کرد و باقی مانده وقت خود را به مطالعه کتاب‌های اسلامی و سیاسی اختصاص داد.

جنب و جوش و پشتکار علی، عاملی بود که او هیچ‌گاه وقت خود را بیهوده تلف نکند و در این باره در بین دوستانش معروف

و مشهور شده بود.

هم‌زمان با تجاوز نظامی رژیم بعثی عراق به میهن اسلامی در ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹، کلاس‌های آموزشی تئوری نظامی و اردوهای چند روزه عملیات نظامی توسط دانشجویان ترتیب داده شد و صبوری از این اردوها استقبال کرد و پس از گذشت مدت کوتاهی، توانایی خود را در آموزش فنون، عملیات نظامی و به‌کارگیری سلاح‌های مختلف نشان داد.

زمانی که جاسوسان برای نگهداری به چند شهر منتقل شدند، علی برای حفاظت از تعدادی از آنان به قم اعزام شد و در آنجا علاوه بر انجام وظیفه اصلی خود، به کارهای دیگری از جمله تشکیل انجمن اسلامی دانش‌آموزان و همکاری با سپاه در برپایی نمایشگاه پرداخت و از جمله کسانی بود که تا آخرین روز آزادی جاسوسان آمریکا، انجام وظیفه کرد.

پس از پایان کارش در حفاظت از جاسوسان، به جهاد دانشگاهی دانشگاه امیرکبیر پیوست و مسئولیت واحد فرهنگی و عضویت در شورای مدیریت جهاد دانشگاهی را برعهده گرفت و در سنگر دانشگاه برای پیشبرد انقلاب فرهنگی و اسلامی کردن فضای دانشگاه و زدودن آن از عناصر انحراف، تمام تلاش خودش را به کار گرفت و آنچنان خوش درخشید که پس از شهادتش، به پاس خدمت صادقانه و عاشقانه‌اش، کتابخانه دانشگاه امیرکبیر را به نام پاک او مزین کردند.

علی در کنار فعالیت دانشگاهی، از جبهه غافل نبود و در عملیات فتح‌المبین، عملیات رمضان و عملیات والفجر ۱ شرکت کرد و در همین عملیات از ناحیه سر جراحت برداشت اما چون مسئولیت یکی از محورهای عملیات را برعهده داشت تا چند روز پس از مجروح شدن برای مداوا به پشت خط درگیری نرفت و پس از سبک شدن کارها و بعد از یک مداوای سرپایی، بلافاصله به خط مقدم جبهه بازگشت.

پس از پایان عملیات والفجر ۱، مسئولیت واحد مهندسی رزمی لشکر محمد رسول‌الله (ص) تهران را پذیرفت و تا لحظه شهادت در این مسئولیت حساس انجام وظیفه کرد.

همیشه بخاطر رعایت حال مادرش، که از ناراحتی قلبی رنج می‌برد، از بیان فعالیت‌هایش در جبهه و خداحافظی طولانی در زمان بازگشت به جبهه خودداری می‌کرد اما آخرین باری که عازم جبهه بود به‌گونه‌ای دیگر رفتار کرد. مادر را در آغوش گرفته و گفته بود اگر می‌خواهی حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها از شما راضی باشد صبر کن! و این بار با مادر و خانواده خود عارفانه وداع کرده بود.

عملیات خبیر نقطه اوج تلاش علی صبوری بود و هر آنچه در توان داشت خالصانه ایثار کرد. قبل از آغاز عملیات، تمام تجهیزات مهندسی رزمی را به سرعت از غرب به پادگان دوکوهه در جنوب کشور منتقل کرده و پس از سازماندهی نیروها، شروع به جذب و آموزش نیروها کرد. در شرایط طاقت‌فرسای کار، از کار عقیدتی و آموزشی فرهنگی نیروها نیز غافل نشد.

صبوری در ضمن کار بسیار جدی، سختگیر ولی در عین حال مهربان بود و سعی می‌کرد نیروهای واحد خود را همواره تحت نظر داشته باشد. در مدتی که مسئول بود، نمونه خوبی از مدیریت و کار با دیگران را ارائه داد. چند روز قبل از شهادتش گفته بود یک مسئول اگر بخواهد نمونه باشد اگر در چادر برای ۱۰ نفر فقط ۹ پتو بود، خودش بدون پتو شب را به سر ببرد.

شب قبل از شهادت، مسئول احداث پل بر روی کانال‌های آب شده بود. کاری که سه شب پیاپی غیرممکن شده بود. در همان زمان به او اطلاع داده شد که راه از روی دژ قسمت جنوبی هور العظیم باز شده است بنابراین نیروها و دستگاه‌ها را برای خاکریز زدن به سمت مناطق آزاد شده از روی دژ حرکت داد و به سرعت نیروهای خود را به خط اول رساند.

در ساعت ۶ صبح که تازه هوا روشن شده بود و به شدت احتمال خطر می‌رفت اما نیروهای تحت نظر صبوری احداث خاکریز را شروع کردند و تا ساعت ۸:۳۰ که پاتک‌های دشمن شروع شد مسافت و تعداد قابل توجهی خاکریز احداث شده بود. صبوری تا ساعت ۴:۳۰ بعدازظهر در مقابل آتش دشمن استقامت و خاکریزهای بسیاری را مهیا کرد و پس از آن در سایه یک دستگاه لودر نماز خواند.

علی صبوری قمی که پس از پاتک سنگین دشمن بعثی، با یک دستگاه خودرو توپوتا در حال بازگشت به پشت خط مقدم بود بر اثر اصابت موشک مالیوتکا به خودرو حامل وی به شهادت رسید.

خاطرات مرتضی احمدی^۱

جان بی آرام صبح

۱. ریاست جهاد دانشگاهی واحد امیرکبیر از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۵، -مدیرکلی دفتر تهیه و توزیع کتب و نشریات خارجی حوزه معاونت پژوهشی وزارت علوم تحقیقات و فناوری از ۱۳۷۲/۲/۴ تا ۱۳۷۸/۶/۲۵ و ریاست بخش معدن دانشکده فنی و مهندسی دانشگاه تربیت مدرس از ۱۳۷۸/۸/۲۴ تا ۱۳۸۶/۴/۱ را بر عهده داشته و استاد دانشکده فنی مهندسی دانشگاه تربیت مدرس است.

بیشتر اعضای سازمان دانشجویان مسلمان دانشگاه امریکبیر (پلی تکنیک) یا همان انجمن اسلامی بعد از تسخیر سفارت آمریکا در تهران در این سفارت حضور داشتند که با آغاز انقلاب فرهنگی و بر اساس تقسیم کاری صورت گرفته، به من گفتند که بهتر است شما به دانشگاه بروید و مراقب اوضاع باشید.

با تعطیلی دانشگاه‌ها، بحثی به اسم جذب نیرو پیش آمد. هیئت‌هایی در دانشگاه‌ها به خصوص در دانشگاه تهران تشکیل شدند که همان اول به اسم جهاد دانشگاهی نبودند. دقیقاً اول، اسم‌شان همین جذب نیرو بود که استادان، کارمندان و دانشجویان را به خاطر تعطیلی دانشگاه‌ها به جاهای مختلف می‌فرستادند تا متناسب با تخصصی که دارند، به مردم خدمت کنند. اعضای این هیئت‌های جذب نیرو شامل رئیس دانشگاه، یک کارمند از انجمن اسلامی کارکنان و یک نفر هم از انجمن اسلامی دانشجویان بود. من از طرف انجمن اسلامی به این هیئت در دانشگاه امریکبیر معرفی شده بودم. جذب نیرو حدود یک سال طول کشید و بعد از آن، کم کم جهاد دانشگاهی تشکیل شد. من چون در بخش جذب نیرو حضور داشتم، مسئولیت راه‌اندازی جهاد دانشگاهی واحد امریکبیر را هم تقریباً خودم بر عهده گرفتم.

آن زمان شورای سه نفره شامل رئیس دانشگاه، یک دانشجوی

عضو جهاد دانشگاهی و یک کارمند، مدیریت دانشگاه را بر عهده داشت. بعد که جهاد دانشگاهی راه اندازی شد، کار خودش را انجام می‌داد. هر واحد جهاد دانشگاهی یک رئیس و دو معاون داشت. یکی معاون فرهنگی و یکی هم معاون تحقیقات. من مسئولیت جهاد دانشگاهی واحد امیرکبیر را بر عهده گرفتم و دکتر مهدی سالاری معاون فرهنگی شد و علی صبوری هم به او کمک می‌کرد. من با صبوری در لانه جاسوسی آشنا شده بودم.

در لانه جاسوسی، هر کسی یک مسئولیت داشت. من مسئولیت اتاق اسناد لانه جاسوسی را بر عهده داشتم. یک اتاق بود که پنجره و نور نداشت و به خاطر مسائل امنیتی و حساسیتی که درباره دستگاه‌های موجود در آنجا احساس می‌شد، خیلی کم از آن اتاق بیرون می‌آمدم. حتی شب هم همان جا می‌خوابیدم. شاید باور نکنید اما یک سال و نیم در آن اتاق کار می‌کردم. فقط وقتی که نوبت نگهداری دادم می‌شد بیرون می‌آمدم و از ساعت دو تا سه نگهداری می‌دادم و دوباره برمی‌گشتم به اتاق.

یک مدت که گذشت چون آقای سالاری بیشتر در زمینه نویسندگی تبحر داشت فعالیتش با ما محدود شد و باید به کارهای خودش رسیدگی می‌کرد. به همین خاطر، عملاً مسئولیت فرهنگی جهاد دانشگاهی به شهید صبوری سپرده شد. در آن زمان بیشتر کارهای فرهنگی ما چاپ و نشر و نشریه داخلی جهاد دانشگاهی واحد امیرکبیر بود و مسئولیتش را سالاری بر عهده داشت. کارهای دیگری هم انجام می‌دادیم. مثلاً برای کارمندان و دانشجویانی که با ما ارتباط داشتند کلاس‌های فرهنگی برگزار می‌کردیم و مسئولیت کتابخانه دانشگاه از جنبه هدایت فرهنگی هم بر عهده ما بود و صبوری در این زمینه خیلی زحمت کشید.

دروس دانشگاه امیرکبیر فنی مهندسی بود و به همین خاطر بیشتر کتاب‌ها موضوع مهندسی داشتند اما کتاب‌های غیر فنی هم وجود داشتند که بیشترشان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی

به کتابخانه آورده شده بودند و صبوری در پالایش کتاب‌های غیردرسی با کتاب‌های فنی خیلی تلاش کرد و به همین خاطر اسم کتابخانه به پیشنهاد بیشتر کارمندان به نام شهید صبوری نامگذاری شد چون رابطه حسنه‌ای با کارمندان کتابخانه داشت. صبوری جثه کوچکی داشت اما وزنه سنگینی محسوب می‌شد. باور کنید الان که خاطراتش را می‌گویم اشکم درمی‌آید. آدم عجیبی بود. در پوست خودش نمی‌گنجید.

در حین اینکه امور جهاد دانشگاهی را انجام می‌داد؛ هم‌زمان، با جبهه هم در ارتباط بود و هر کاری از دستش برمی‌آمد دریغ نمی‌کرد. انرژی زیادی داشت و از نظر مدیریتی خیلی قوی و خالص بود. بزرگ‌ترین خصوصیت صبوری، اخلاصش بود. آرام نمی‌گرفت. انگار وقت برای کار کم می‌آورد و به همین خاطر بیشتر شب‌ها در دانشگاه می‌خوابید تنها با یک بالش و پتو. اگر الان در دانشگاه امیرکبیر بودیم به شما نشان می‌دادم کجا و در چه شرایطی می‌خوابید. در نهایت همه چیز را رها کرد و به جبهه رفت.

هیچ کس به اندازه من با صبوری صمیمی نبود و به اندازه من، او را نمی‌شناسد چون مدت زیادی با هم کار کردیم و معتقدم اگر شهید نشده بود نمی‌توانست شرایط امروز جامعه را تحمل کند چون به مسائل مدیریتی و سیاسی خیلی حساس بود. تحقیق می‌کرد و از همه درباره اوضاع کشور خبر می‌گرفت تا اطلاعاتش به روز باشد. فکرش باز بود. از ساعت ۷ صبح تا ۱۲ شب کار می‌کرد. چه کار سیاسی و چه کارهای مربوط به جهاد دانشگاهی. آن قدر فعال بود که همه این ضرب‌المثل را درباره‌اش می‌گفتند که «فلفل نبین چه ریزه بشکن ببین چه تیزه».

خاطرات نصرت الله کاشانی^۱

حتی رانندگی ساده هم بلد نبود!

۱. مسئولیت مهندسی رزمی لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) تهران و مسئولیت مهندسی قرارگاه نجف از جمله مسئولیت های نصرت الله کاشانی از هم رزمان شهید علی صبوری محسوب می شود.

با آغاز انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها و قبل از این که جهاد دانشگاهی تأسیس شود، یک ستاد جذب نیرو در دانشگاه امیرکبیر درست کرده بودیم. در این ستاد، من به عنوان مسئول جذب نیرو و نماینده دانشگاه انتخاب شدم چون بزرگانی مثل علی صبوری و دوستان دیگر حضور نداشتند و در سفارت آمریکا (لانه جاسوسی) در تهران، از گروگان‌ها محافظت می‌کردند. جذب نیرو هم به این صورت بود که پس از تقسیم دانشجویان بر اساس تخصصی که داشتند، آن‌ها را به ارگان‌های مختلف از جمله نهضت سوادآموزی، بنیاد مسکن، سپاه، جهاد سازندگی و از این قبیل نهادها معرفی می‌کردیم بروند و تا زمانی که دانشگاه‌ها تعطیلی هستند به مردم خدمت کنند.

علی صبوری هم عضو مؤثر در این ستاد بود. بچه‌های همین ستاد جذب نیرو بعداً شدند اعضای جهاد دانشگاهی واحد امیرکبیر. بعد از تأسیس جهاد دانشگاهی واحد امیرکبیر، من به جبهه رفتم و آقای مرتضی احمدی مسئول این واحد جهاد شد. بعد از بازگشایی دانشگاه‌ها، مدیریت دانشگاه شورایی شده بود و رئیس دانشگاه، نماینده آیت الله منتظری^۱، نماینده استادان و دو نفر هم به عنوان نماینده دانشجویان و جهاد دانشگاهی عضو این شورا بودند و صبوری هم یکی از اعضای مدیریت دانشگاه بود و

۱. مرحوم آیت الله منتظری برای برخی دانشگاه‌ها نماینده تعیین می‌کرد.

در جهاد دانشگاهی فعالیت می‌کرد.

من در دانشگاه امیرکبیر با صبوری رفیق بودم و رابطه عاطفی خوبی با هم داشتیم. انجمن اسلامی دانشگاه امیرکبیر برعکس همه دانشگاه‌ها به نام «سازمان دانشجویان مسلمان» نیز شناخته می‌شد. منافقین در آن سال‌ها همه جا «انجمن دانشجویان مسلمان» داشتند، به همین خاطر، برای سوء استفاده و جذب عضو می‌گفتند ما اعضای سازمان دانشجویان مسلمان هستیم. چند کمیته از جمله کمیته‌های فرهنگی، جهاد، تبلیغات، انتشارات و کارگری زیر نظر سازمان دانشجویان مسلمان امیرکبیر فعالیت می‌کردند و تشکیلات گسترده‌ای داشت؛ به همین خاطر، اعضا می‌گفتند شأن ما بالاتر از یک انجمن است و خودشان را سازمان می‌نامیدند. محسن میردامادی^۱ مدیر این سازمان و عباس عبدی^۲ هم عضو آن بود. مسئول کمیته کتابخانه سازمان، حمید چیت‌چیان^۳ بود و شهید عبدالحسین ناجیان^۴ و شهید محمد طرحچی^۵، مسئولان کمیته کارگری سازمان دانشجویان مسلمان بودند. بعضی از کسانی که هنوز هم ادعای کارگری و از این حرف‌ها دارند آن زمان عضو همین سازمان بودند. کمیته‌های سازمان دانشجویان مسلمان دانشگاه امیرکبیر گسترده بودند و این

۱. از دانشجویان تسخیرکننده سفارت آمریکا (لانه جاسوسی) در تهران

۲. از دانشجویان تسخیرکننده سفارت آمریکا (لانه جاسوسی) در تهران

۳. وزیر نیرو در دولت یازدهم

۴. مهندس «عبدالحسین ناجیان» فرمانده ستاد پشتیبانی جنگ جهاد جنوب» به خاطر فعالیت‌های بی‌شائبه و شبانه‌روزی‌اش به «حسین فنی» مشهور بود و توانست با ارتباط خوب و مؤثری که با قشر کارگری داشت، تعمیرگاه‌های جهاد در جبهه را سامان داده و با بهره‌گیری از علوم آموخته در دانشگاه، فعالیت‌های جهاد را علمی‌تر کرده و ستاد «مهندسی جنگ جهاد» را تشکیل دهد. ناجیان دهم مهر ۱۳۶۱ در جبهه سومار بر اثر اصابت یک گلوله خمپاره به خودروی او، به شهادت رسید.

۵. «محمد طرحچی»، بنیانگذار، مؤسس و فرمانده پشتیبانی - مهندسی جنگ است. سه روز پس از رفتن به خواستگاری و در روز ۱۱ شهریور سال ۶۰ در منطقه عملیاتی «بستان»، محمد طرحچی در حال قنوت نماز مغرب توسط تانکی هدف گلوله قرار گرفت و به مقام رفیع شهادت نایل آمد. کتاب «عصر روز سوم» زندگی‌نامه داستانی مهندس شهید محمد طرحچی است که در ۱۴۸ صفحه توسط انتشارات «آل‌احمد(ع)» به چاپ رسیده است.

آدم‌هایی که نام بردم در این رده‌ها قرار داشتند و در قالب انجمن نمی‌گنجیدند بلکه قالب سازمانی داشتند.

یک روز از جبهه با منزل علی صبوری تلفن زدم و گفتم آقای علی آقا پاشو بیا جبهه، من به شما احتیاج دارم. علی گفت می‌روم درباره پیشنهاد شما صحبت می‌کنم و یکی دو روز دیگر خبر می‌دهم. یکی دو روز بعد زنگ زدم گفتم علی چه شد؟ گفت نصرت، رفتم صحبت کردم. آیت‌الله احمدی نماینده آقای منتظری در دانشگاه به من گفت در اینجا به شما احتیاج داریم و نباید به جبهه بروید. شما عضو مدیریت دانشگاه هستی و درس و این‌ها هم واجب است.

آن زمان ما به مرحوم آیت‌الله منتظری «آقا» می‌گفتم. گفتم ببخشید علی آقا، اصلاً در این موضوع، آقای احمدی نماینده آیت‌الله منتظری است. ایشان نماینده آقا است. تو چرا از نماینده‌اش سوال می‌کنی؟ با احمد (احمد منتظری هم‌کلاسی علی صبوری بود) برو خانه آقا و قصه‌ات را تعریف کن و بگو من در دانشگاه این کاره هستم و الان هم شرایط اینگونه است و یکی از دوستانم می‌گوید باید بیایی جبهه. من به تو نیاز دارم. هر دستوری آقا داد قبول می‌کنم. هر جوابی گرفتی به من خبر بده. کار زیاد داریم. عجله کن.

یکی دو روز بعد، علی به من زنگ زد و گفت از خانه آقا زنگ می‌زنم نصرت؛ من خواسته شما را با آقا مطرح کردم. شرایطم را گفتم و این را هم گفتم که در دانشگاه امیرکبیر چه کاره هستم. به آیت‌الله منتظری گفتم نماینده شما می‌گوید به جبهه نرو و در حالی که شما (نصرت) گفتید باید به جبهه بیایی. تا این صحبت‌ها مطرح شد آقا به من گفت بین آقای صبوری، شما باید از همین جا به جبهه بروی و اگر بخواهی برگردی تهران و وسایلت را جمع کنی و با خانواده‌ات خداحافظی کنی باید از آن آدم (نصرت) اجازه بگیری و گرنه نمازت شکسته می‌شود و

سفرت هم معصیت است. حالا می‌خواهم پیرسم به من اجازه می‌دهی بروم تهران از اهل خانه خداحافظی کنم و وسایلم را بردارم و بیایم یا نه؟

گفتم بله اجازه داری؛ برو ولی زود بیا. دوزخ بعد علی خودش را به جبهه رساند.

زمانی که به علی زنگ زدم و از او خواستم به جبهه بیاید مسئول مهندسی لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) بودم. در همان زمان «قرارگاه نجف» تشکیل شد و به من پیشنهاد کردند که هم‌زمان باید مسئولیت مهندسی قرارگاه نجف را هم بر عهده بگیرم. من هم چون نیرو لازم داشتم، به علی زنگ زدم و آمد.

وقتی صبوری به جبهه آمد حتی رانندگی ساده هم بلد نبود. خواستیم به او رانندگی آموزش بدهیم. گفت من با ماشین بیت‌المال رانندگی یاد بگیریم؟ گفتیم وقتی رانندگی یاد می‌گیری در واقع به بیت‌المال کمک می‌کنی و بیت‌المال مسئول است به تو آموزش بدهد. گفت من باید بروم پول خرج کنم تا رانندگی یاد بگیرم. نباید از بیت‌المال هزینه کنم. اما به هر حال رانندگی را در جبهه با ماشین توپوتا یاد گرفت. من هم چند بار کنارش نشستم تا بدون استرس تمرین کند.

به صبوری خیلی اصرار می‌کردیم که تو باید مسئول مهندسی لشکر ۲۷ بشوی. اما مگر قبول می‌کرد. می‌گفت. بلد نیستم، سابقه‌ای هم ندارم. گفتم من مگر کی بودم. شما هم کم کم با تجربه می‌شوی. خیلی نگران نباش. هر طور بود علی بالاخره مسئولیت مهندسی رزمی را پذیرفت.

در مدت یک ماهی که از آمدن علی به جبهه می‌گذشت؛ او را با وظایف مهندسی جنگ آشنا کردم و به عنوان مسئول مهندسی لشکر محمد رسول الله (ص) معرفی کردم تا مشغول پیگیری و مدیریت کارهای مهندسی قبل از شروع عملیات‌ها باشد. علی هر چند سابقه آنچنانی در بخش مهندسی جنگ نداشت اما با

توجه به هوش، ذکاوت، مدیریت و پشتکاری که از خودش نشان داد، خیلی زود جا افتاد و بچه‌ها او را به عنوان مسئول خودشان پذیرفتند. من اصطلاحی درباره علی صبوری به کار می‌بردم. چون قد کوتاهی داشت و خوب کار می‌کرد به او می‌گفتم «کوچک مرد بزرگ».

بخش مهندسی چند ماه قبل باید می‌رفت به مناطقی که عملیات باید در آنجا انجام می‌شد را آماده کند. جاده بزند و محل استقرار توپخانه و سنگرهای مورد نیاز رزمندگان را احداث بکند. در مدتی هم که عملیاتی در کار نبود، مسئولیت مستحکم کردن خطوط دفاعی با این بخش بود. من بیشتر به صبوری زنگ می‌زدم و در کارهایی که انجام می‌دادیم با هم ارتباط و هماهنگی داشتیم. در مقطعی، قرارگاه نجف یک مأموریت در غرب کشور بر عهده گرفت تا در سه محور اقداماتی را انجام بدهد. در این قرارگاه، سه محور برای اقدام مشخص شد: محور اول سمت «بمو» سرپل ذهاب، محور دوم سمت مهران و محور سوم بین گیلانغرب و سومار بود که به مهندسی لشکر ۲۷ با مسئولیت علی صبوری مأموریت دادیم در «کوره موش» و سمت بمو و ارتفاعات شاخ شمیران جاده‌ای را احداث کند تا منطقه برای اجرای عملیات «والفجر ۳»^۱ آماده شود.

به غیر از جاده، آنجا اولین بیمارستان صحرایی بتونی را در زیر ارتفاعات شاخ شمیران که پشت آن سد «دربندی خان» عراق قرار داشت، ساختیم. هر چند بعد از شناسایی‌ها و بررسی‌های صورت گرفته، انجام عملیات در شاخ شمیران، بمو و ارتفاعات شاخ شمیران لغو شد و قرارگاه نجف به این نتیجه رسید که عملیات والفجر ۳ را در مهران انجام بدهد. با این تصمیم جدید، مهندسی لشکر ۲۷ کارهای قبل از انجام عملیات را در مهران انجام داد و عملیات والفجر ۳ با موفقیت انجام و مهران تثبیت

۱. عملیات والفجر ۳ ساعت ۱۱ هفتم مردادماه سال ۱۳۶۲ بارمز «یا فاطمه الزهرا(س)» آغاز شد.

شد. قرار بود عملیات «والفجر ۴» در میوان کردستان انجام شود که اجرای آن بر عهده قرارگاه دیگری بود. اما مهندسی لشکر ۲۷ در میوان هم قبل از این عملیات کارهایی انجام داد.

عملیات والفجر ۴ تمام شده بود و مسئولان جنگ به دنبال منطقه‌ای جدید می‌گشتند تا عملیاتی را اجرا کنند و در نهایت به این نتیجه رسیدند که عملیات خیبر را طرح‌ریزی کنند. عملیات خیبر اوضاع جنگ را خیلی متغیر کرد. کار اصلی در این عملیات، عبور از آب و هور بود. در واقع عملیاتی آبی-خاکی بود و بایستی آماده‌سازی زیادی در اختفای کامل و قبل از آغاز عملیات انجام می‌دادیم. بنابراین رزمنده‌هایی را که وارد منطقه می‌کردیم با اسم و رسم و لیست می‌آوردیم و بعد از اینکه وارد منطقه می‌شدند به هیچ‌کدام‌شان اجازه نمی‌دادیم از منطقه خارج شوند. مرخصی هم نمی‌دادیم تا متوجه نشوند در کدام منطقه مستقر هستند. برای اینکه اصول حفاظتی را رعایت کنیم و دشمن از تحرکات ما خبردار نشود، رزمنده‌ها را شبانه به منطقه می‌بردیم و در اختفا کارها را انجام می‌دادند و الا نمی‌توانستیم در زمان عملیات، دشمن را غافلگیر کنیم. به همین خاطر خیلی از بچه‌ها بیش از دو سه ماه حتی رنگ شهر را هم ندیدند، مرخصی رفتن که جای خود را داشت.

موقعیت عملیات خیبر از نظر مکان جغرافیایی به گونه‌ای بود که همه یگان‌ها باید از هور و آبراه عبور می‌کردند و تنها جایی که می‌شد لودر و بولدوزر را از آن عبور داد، فقط از یک محور انتهایی به نام «طلایه» بود. از آنجا وارد می‌شدیم و اگر عملیات موفق می‌شد دیگر کاری به هور نداشتیم و می‌توانستیم به شهر «نشوه» عراق برویم چون هدف شهر نشوه بود و بعد بصره؛ تا به دجله بچسبیم و اگر به این هدف می‌رسیدیم، عملیات کامل

۱. عملیات والفجر ۴ در تاریخ ۱۳۶۲/۷/۲۷ در جبهه شمالی و در منطقه سلیمانیه و پنجوین عراق انجام شد.

می شد. باید همه استحکامات بخش مهندسی را از محور طلائیة عبور می دادیم، بنابراین کل مهندسی های یگان های لشکرهای ۲۷ تهران، ۳۱ عاشورا آذربایجان شرقی، ۵ نصر استان خراسان، ۸ نجف اشرف نجف آباد، ۱۴ امام حسین (ع) استان اصفهان، قمر بنی هاشم چهار محال و بختیاری و ۴۱ ثارالله استان کرمان را در طلائیة متمرکز کردیم تا بعد از باز شدن محور، آن ها اقدامات پدافندی محور را تثبیت کنند و بعد از اینکه یگان های شان به هدف رسیدند، مهندسی لشکرها در اختیار یگان های خودشان قرار بگیرد.

قبل از آغاز عملیات خیبر، علی صبوری بر اساس تقسیم کار انجام شده، اقدامات آماده سازی را انجام داد. برای یگان های مهندسی نقاطی را مشخص کرده بودیم تا با شروع عملیات، کارهای مهندسی را شروع کنند. یکی از اقدامات ما آن بود که باید در جاده طلائیة خاکریز می زدیم تا همه مهندسی ها جان پناه داشته باشند و یگان ها بتوانند از داخل هور وارد شوند و جزایر را بگیرند، خط را بشکنند و بیابند بیرون جزایر که متأسفانه این اتفاق نیفتاد و بچه ها نتوانستند این محور را باز کنند. خیلی تلاش شد و تقریباً شش هفت روز به طور مرتب به این خط حمله می شد تا شکسته شود. یکی دوباره توانستیم، اما عراقی ها هر دو بار بلافاصله محور را از ما پس گرفتند. لشکر ۱۴ امام حسین (ع) آمد روی جاده طلائیة عملیات کرد. یک شب خط را شکست و محور را گرفت اما پاتک دشمن آنقدر سنگین و مشکلات زیاد بود که دشمن از ما خیلی تلفات می گرفت، در نتیجه لشکر ۱۴ امام حسین مجبور شد عقب نشینی کند.

دشمن چند کیلومتر جلوتر در دشت، غیر از اینکه خط درست کرده بود یک کانال ۴۰ کیلومتری پر از آب هم احداث کرده بود که این کانال تا کوشک هم می رفت. وقتی عملیات خیبر شروع شد بچه های مهندسی پشت جاده ای که از طلائیة به

«نشوه» می‌رفت را خاکریز زدند. وقتی عملیات به نتیجه نرسید، با توجه به وضعیت موجود قرار شد که در دشت یک خاکریز دیگر بزنیم تا رزمندگان پشت آن پناه بگیرند که تلفات زیادی ندهیم. آن خاکریز توسط مهندسی لشکر ۲۷ به فرماندهی علی صبوری زده شد اما منطقه‌ای نبود که از دشمن گرفته باشیم بلکه منطقه بین ما و دشمن بود.

صبوری که برای بررسی وضعیت این خط به جلو رفته بود در حال بازگشت در حالی که سوار بر پشت یک خودرو تویوتا بوده در خط پلانیه یک موشک «مالیوتکا»^۱ به خودرویی که بر کابین پشت آن سوار بوده اصابت می‌کند و علی شهید می‌شود.

من زودتر از شهادت علی و در خط مقدم و جلوی کانال ۴۰ متری مجروح شدم. برگشتن من بعد از مجروح شدن هم‌داستان خاص خودش را دارد. یکی از بچه‌ها تا من را دید که مجروح هستم ۳۰۰ متر را سینه خیز آمد و دست من را کشید که با هم برگردیم. من این طوری نجات پیدا کردم و گرنه اگر در منطقه می‌ماندم و فردا صبح عراقی‌ها سر می‌رسیدند به من هم مثل بقیه رزمندگان مجروح تیر خلاص می‌زدند.

۱. مالیوتکا اولین موشک ضدتانک ساخت شوروی است که می‌تواند توسط یک نفر حمل گردد و به احتمال زیاد پرتولیدترین موشک در نوع خود در طول تاریخ بوده است. شوروی در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، هر سال بیش از ۲۵,۰۰۰ فروند از این موشک تولید می‌کرد. این موشک در ایران (با عنوان موشک رعد)، چین و صربستان ساخته می‌شد.

خاطرات علی اکبر حکمت^۱

اهل سخترانی نبود

۱. سردار علی اکبر حکمت مسئولیت‌هایی همچون معاونت مهندسی سپاه منطقه ۱۰، فرماندهی مهندسی نیروی زمینی سپاه، جانشینی معاونت مهندسی ستاد کل سپاه، مسئولیت قرارگاه مهندسی خاتم در غرب و شمال غرب، هماهنگ کننده قرارگاه سازندگی خاتم الانبیاء (ص) و فرماندهی قرارگاه کوثر را بر عهده داشته است.

علی صبوری قمی دانشجوی پیرو خط امام و شیفته رفتار و سکنات ایشان بود. من چند شاخصه اصلی در علی صبوری دیدم. این دانشجوی انقلابی، به لحاظ بلوغ اجتماعی، با این که جوان بود؛ هر کاری را که شروع می کرد، با موفقیت به پایان می رساند. دید همه جانبه به مسائل داشت و شرایط اجتماعی را به صورت عمیق و با همه ابعادش درک می کرد.

بعد از اینکه مسئولیت مهندسی سپاه منطقه ۱۰ تهران بر عهده من گذاشته شد؛ به حسب وظیفه ای که داشتیم؛ باید نیروهای متخصص و امکانات مهندسی استان تهران را در خدمت رزمندگان مهندسی یگان ها قرار می دادم. در این راستا به نیروهای داوطلب و سپاهی هم که می خواستند به منطقه اعزام شوند کار با ماشین های راهسازی و مکانیکی را آموزش دادیم. البته افرادی هم بودند که علاقه داشتند به صورت تخصصی در مهندسی جنگ خدمت کنند که ما آن ها را سازماندهی کردیم تا دوره های تخصصی مهندسی را یاد بگیرند. برای اینکه این رزمندگان به صورت کامل آموزش ببینند، با دانشگاه امیرکبیر و وزارت راه و شهرسازی قرارداد بستیم تا از تجربیات، توانایی و امکانات آن ها هم استفاده کنیم. این نیروها بعد از پایان آموزش ها به یگان های مورد نیاز در جبهه منتقل می شدند.

رزمنده های یگان های مهندسی قبل از انجام عملیات های

رزمی و هم حین عملیات‌ها، باید پا به پای رزمندگان در رسته‌های تخصصی خودشان با دشمن می‌جنگیدند. زمانی هم که منطقه‌ای از دست دشمن آزاد می‌شد باید بچه‌های مهندسی آن را برای اقدامات بعدی از جمله پدافند در برابر پاتک‌های دشمن یعنی آماده می‌کردند.

اگر قرار بود عملیاتی در جبهه‌ها اجرا شود و لشکر ۲۷ هم در لیست یگان‌های عمل‌کننده قرار داشت، می‌بایستی به منطقه عملیاتی می‌رفتم و در همین رفت و آمدها با علی صبوری بیشتر و از نزدیک آشنا شدم. اوج رفاقت و صمیمیت ما در عملیات خیر رقم خورد که لحظات خوبی را کنار هم گذرانیدیم.

رفتار علی با بچه‌های بسیج و دیگر نیروهای حاضر در مناطق جنگی، عالی و حسنه بود. در انجام همه کارها پیش‌قراول بود و این‌طور نبود که بایستد و به رزمنده‌ها دستور بدهد که شما بروید جلو یا فلان کار باید انجام شود. در هر کاری، اول خودش حرکت می‌کرد بعد همه به دنبالش می‌رفتند. این روش صبوری را در همه تعاملات، جلسات، شناسایی‌ها و آماده‌سازی‌ها به عینه می‌دیدیم.

من هم سنگر صبوری بودم و با او توفیق زندگی نورانی و پرمعنایی را داشتم. واقعاً شب و روز نداشتم. همیشه به نوعی حالت و شوق پرواز و عجله را در وجودش می‌دیدیم. بسیار مسئولیت‌پذیر بود و اصلاً دوست نداشتم در انجام وظایفش وقفه‌ای به وجود بیاید. یک موقع است که یکی را باید صرفاً در تعاملات فردی ببینیم، یک موقع از نظر کاری و اجرایی در معرکه و میدان رزم. و زمانی هم از منظر مدیریت و فرماندهی نیروهای تحت امر. علی در همه احوال یک رزمنده تمام و کمال، باهوش، باانگیزه و شجاع بود.

صبوری از نظر فردی هم در بین دیگران، شاخص بود. مدام در کنار و در خدمت بچه‌ها بود و بدون اینکه توقعی داشته باشد هر

کاری از دستش برمی آمد انجام می داد. هیچ تکبری در او ندیدم. از نظر سنی بزرگتر از صبوری بودم و او هم با تواضع کامل با من تعامل و رفتار می کرد. عادتش این بود که همیشه احترام بزرگتر را داشته باشد و در احترامی که می گذاشت ذره ای ریاکاری ندیدم. علی شب زنده دار و در تعاملاتش با دیگران، مصادیق وارسستگی و خوش رفتاری عیان بود و برای مسئولیتی که داشت، خوب ساخته شده بود. کمتر از همه می خوابید و بیشتر از هر کسی تلاش می کرد.

با آن جثه کوچک، بسیار تر و فرزند در عین حال، آرام نشان می داد. زیاد حرف نمی زد و بیشتر به دنبال عمل بود. امروزه فکر می کنم علی صبوری با آن خصوصیات، واقعاً شوق پرواز داشت. به همین خاطر، هم رزمانش خیلی دوستش داشتند. فرماندهان هم همینطور.

در صحنه عملیات بسیار هوشمندانه و شجاعانه کار می کرد. در کل درک بالایی از مسئولیت پذیری داشت. خیلی مهم است که یک رزمنده هم علم داشته باشد، هم شجاعت و هم معجزی خوب کارهایی باشد که بر عهده اش گذاشته اند. در مدت زمانی که در مناطق جنگی با هم بودیم، تا جایی که توان داشت کار می کرد. بنابراین معتقدم علی صبوری، مرد خدا در شب و شیر خدا در روز بود.

در برابر مشکلات صبر داشت. هیچ گاه ندیدم به خاطر سنگینی کار و وظیفه اش اعتراض، شکایت و گله کند. اهل سخنرانی و شعار هم نبود. یک بار ندیدم بچه ها را جمع کند و بگوید بیایید؛ می خواهم برای شما در باره فلان مسئله سخنرانی کنم. اما به معنی واقعی، میدان دار بود.

در عملیات خیبر با پاتک سنگین دشمن روبه رو شدیم. دستور عقب نشینی صادر شده بود اما چون بی سیم ما خراب بود من و علی صبوری از این دستور اطلاع نداشتیم. زیر یک دستگاه لودر

دراز کشیده بودیم. گلوله باران دشمن آنقدر زیاد و سنگین بود که با اصابت هر گلوله به زمین، زمین و لودر با هم می‌لرزیدند. همانجا به شوخی گفتم علی فکر می‌کنم داری می‌روی به بهشت. خندید. بچه‌ها جلوتر از ما پشت خاکریز موضع گرفته بودند. گفتم علی برویم بینیم اوضاع چطور است. بلند شدیم و با هم به جلو دویدیم. آتش دشمن مجال هر عکس‌العملی را از ما گرفته بود. با کسی ارتباطی نداشتیم. رفتیم پشت خاکریز. بچه‌ها دستور عقب‌نشینی را شنیده و به عقب خط مقدم برگشته بودند. تا وضعیت پشت خاکریز را دیدیم، صبوری با حالت تندی من را صدا کرد و گفت بیا، بیا برویم. در حال برگشت به عقب بودیم که یک ماشین تویوتا وانت آمد. به رینگ‌های لاستیک عقبش ترکش اصابت کرده بود. گفتیم برویم. دو تایی سوار شدیم اما یک‌باره یادم آمد بی‌سیم را جا گذاشتیم. گفتم علی من بروم بی‌سیم را بیاورم تا به دست دشمن نیفتد. به طرف بی‌سیم دویدم. همین که چند متر از خودرو دور شدم راننده به دلیل گلوله باران دشمن یا علت دیگر، منتظر من نماند و فوراً حرکت کرد. من را در خط جا گذاشتند و به عقب برگشتند.

پشت خاکریز پناه گرفته بودم تا اینکه یک دستگاه نفربر آمد من را سوار کرد و به همراه چند رزمنده دیگر که در نفربر نشسته بودند به عقب برگشتیم. بعد از پیاده شدن از نفربر، مقداری از مسیر را پیاده رفتیم. آتش دشمن سنگین بود. هلی‌کوپترهای دشمن هم به مواضع رزمندگان حمله کرده بودند. در گیر و دار این حملات، یک گلوله در نزدیکی ما به زمین خورد و ترکش آن پای یک رزمنده را قطع کرد. یک ترکش کوچک هم به سر من خورد. خواستند من را به بیمارستان منتقل کنند اما نگران علی صبوری بودم چون او را در بین رزمندگان نمی‌دیدم. پرسیدم علی صبوری هنوز نرسیده؟ یکی گفت در طول مسیر یک فروند موشک مالبوتکا به خودرو تویوتا اصابت کرده و راننده و علی

صبوری شهید شده‌اند.

آنجا حاج محمد ابراهیم همت را دیدم. من را بغل کرد و بوسید. با بغضی در گلو گفتم علی هم رفت. گفت عاقبت همه ما شهادت است. حاج همت خیلی ناراحت شد. نگران ما بود. تقریباً نزدیک بود اسیر عراقی‌ها شویم چون نیروهای عراقی به خط رسیده بودند و اگر من و علی عقب نمی‌آمدیم ممکن بود به دست دشمن بیفتیم.

علی واقعاً دوست داشتنی و از نوادر بود و نظیرش کم پیدا می‌شود. با شهادت علی صبوری، لشکر ۲۷ حضرت رسول (ص) یکی از مهره‌های کلیدی خودش را از دست داد. بیشتر فرماندهانی که با روحیات علی آشنا بودند شهید شدند. شهید دستواره، شهید عباس کریمی و حاج همت از جمله این فرماندهان بودند.

علی هیچ‌گاه نخواست خودش را مطرح کند. عقب جبهه هم نمی‌آمد. حتی در جلساتی که در عقبه و در شورای فرماندهی منطقه ۱۰ داشتیم شرکت نمی‌کرد و فقط به خط مقدم جبهه فکر می‌کرد. خوشا به حالش.

ان شاء الله ما را شفاعت کند و دست ما را در دو عالم بگیرد و و هیچ‌گاه از راه او جدا نشویم.

خاطرات اقبال شاکری^۱

چراغ قوه نجات بخش

۱. اقبال شاکری نماینده مردم تهران، ری و اسلامشهر در دوره یازدهم مجلس شورای اسلامی و عضو هیأت علمی دانشگاه صنعتی امیر کبیر، مسئولیت‌هایی از جمله نمایندگی شورای شهر تهران در دوره چهارم، ریاست حوزه عمرانی و املاک و مستغلات دانشگاه آزاد اسلامی، دبیرکلی اتحادیه انجمن اسلامی دانشجویان در اروپا و معاون دانشجویی و فرهنگی دانشگاه صنعتی امیرکبیر را در کارنامه کاری خود دارد.

علی صبوری خیلی پر شر و شور بود. قد متوسطی داشت و خیلی زبر و زرنگ و البته خندان بود. شاید همین زرنگی ها او را تا فرماندهی مهندسی جنگ بالا برد. البته همه بچه های مهندسی پلی تکنیک و بچه های فنی جزء زبده ترین دانشجویان کشور بودند و جالب این است که بیشترشان هم از محله های پایین تهران یا مناطق محروم کشور به دانشگاه راه یافته بودند. رقابت برای قبولی در دانشگاه امیرکبیر سخت بود.

هر زمانی که دانشجویان می خواستند فعالیت های مذهبی و انقلابی انجام بدهند در دانشگاه دور هم جمع می شدند و علی صبوری قمی جزء فعالان این جمع بود. انجمن اسلامی دانشگاه امیرکبیر قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، در مسجد دانشگاه مستقر بود و در این انجمن گروه های مختلفی فعالیت می کردند. من مسئول گروه «کوه» بچه ها بودم. چون کوه رفتن هم به نوعی جنبه مبارزاتی به خود گرفته بود و هر جمعه صبح زود روی یکی از قله های تهران جمع می شدیم. کوهنوردی نمی کردیم که از چشم مأموران رژیم پهلوی دور باشیم؛ بلکه چون کوهنوردی سختی های خاص خودش را دارد؛ رودررو شدن با این سختی ها یک نوع تمرین و مبارزه به حساب می آمد. تا زمانی که قله ای را فتح کنیم، کم می خوردیم و کم استراحت می کردیم و اینطوری به خودمان سختی می دادیم. البته در فاصله رفت و برگشت به

قله و خانه و در فواصل مختلف که امکانش فراهم بود نشست می‌گذاشتیم و بحث‌های انقلابی انجام می‌دادیم. در حین رفتن به قله هم سرودهای انقلابی می‌خواندیم. سرودهایی که آن زمان می‌خواندیم بعد از گذشت بیش از ۴۰ سال هنوز یادم هست.

اقبال لاهوری^۱

ای غنچه خوابیده چو نرگس نگران خیز
 کاشانه ما رفت بتاراج غمان خیز
 از ناله مرغ چمن از بانگ اذان خیز
 از گرمی هنگامه آتش نفسان خیز
 از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
 از خواب گران خیز
 خورشید که پیرایه بسیماب سحر بست
 آویزه به گوش سحر از خون جگر بست
 از دشت و جبل قافله‌ها رخت سفر بست
 ای چشم جهان بین به تماشای جهان خیز
 از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
 از خواب گران خیز

...

بنابراین، کوه رفتن ما هم یک راه مبارزه با رژیم پهلوی بود. البته دانشجویان انقلابی در دانشگاه هم حرکات اعتراضی بر ضد رژیم پهلوی انجام می‌دادند. یکی از این اعتراضات، زمان ظهر و نهار خوردن دانشجویان در سلف سرویس انجام می‌شد. وقتی همه جمع می‌شدند یک دفعه تصمیم می‌گرفتیم اعتراض بکنیم.

۱. علامه محمد اقبال لاهوری در سال ۱۸۷۳ میلادی در شهر سیالکوت ایالت پنجاب هند به دنیا آمد. تشویق اقبال به بازگشت اسلام به صحنه سیاست و ضدیت با تمدن غرب ورد دستاوردهای فرهنگی و علمی غرب از مسائلی است که مورد توجه و استقبال و گاه مورد انتقاد گروه‌هایی از اندیشمندان است. وی سال ۱۹۳۸ میلادی بدروود حیات گفت.

به همین خاطر، سینی‌ها، میزها و ظرف‌های غذا را به طرفی پرت می‌کردیم که صدای ناشی از این پرتاب خیلی زیاد بود. بعد از آن، از سلف سرویس بیرون می‌رفتیم و شعارهای ضد طاغوت سر می‌دادیم و تا آنجا که می‌توانستیم و اجازه می‌دادند در محوطه دانشگاه به حرکت اعتراضی خودمان ادامه می‌دادیم چون جاسوسان قبلاً و بلافاصله بعد از اعتراض دانشجویان، به گارد دانشگاه خبر می‌دادند و مأموران از در اصلی برای مقابله با ما به دانشگاه وارد می‌شدند. اگر مأموران با دانشجویان شدید برخورد می‌کردند چند وقتی به نشانه اعتراض به این برخورد در کلاس حاضر نمی‌شدیم و اگر امتحان هم داشتیم شرکت نمی‌کردیم. وقتی هم دانشجویان بر سر کلاس یا امتحان حاضر نمی‌شدند ترم تحصیلی خودبه‌خود منحل می‌شد. من ورودی سال ۱۳۵۵ بودم و تا سال ۱۳۵۷ که انقلاب به پیروزی رسید تقریباً دو ترم بیشتر درس نخوانده بودم. دانشگاه امیرکبیر که آن موقع نامش «پلی تکنیک» بود، به همراه دانشکده فنی دانشگاه تهران، دائم در اعتراض و تحریم کلاس‌ها و امتحان‌ها بودند و به همین خاطر در این اتفاقات با هم بودیم. در این درگیری‌ها دو سه بار با گارد رژیم شاه درگیر شدیم. دو بار هم در خارج از دانشگاه من را دستگیر کردند. البته حدود یک روز در بازداشت بودم و بعد آزاد شدم. یکی از دستگیری‌ها زمانی انجام شد که داشتم می‌رفتم خانه‌ام. هر چند من از کرمانشاه آمده بودم اما در خوابگاه زندگی نمی‌کردم چون برادرم قبلاً در تهران زندگی می‌کرد و اتاقی داشت که بعد از ایشان در همان اتاق زندگی می‌کردم و خیلی از بچه‌ها به این اتاق می‌آمدند. در همین اتاق همدیگر را می‌دیدیم و درباره مبارزات انقلابی و دانشگاهی صحبت می‌کردیم. یک بار هم من را در محل زندگی دستگیر کردند اما نمی‌دانم به واسطه اعتراضات در دانشگاه بود یا مسائل دیگر. من در روزهای مبارزه با رژیم پهلوی، با علی صبوری قمی آشنا شدم. بعد از پیروزی

انقلاب اسلامی هم در نهادهایی مثل کمیته، جهاد سازندگی و سپاه با علی همکاری می‌کردیم. اما اتفاقی که من و علی صبوری را بیشتر به هم نزدیک کرد، تسخیر لانه جاسوسی آمریکا در تهران بود. چون دانشگاه امیرکبیر، دانشگاه فعال در تسخیر لانه جاسوسی محسوب می‌شد و سازمان دانشجویان مسلمان تقریباً لیدر (سردسته) بقیه در تسخیر این لانه بودند.

بعد از تسخیر لانه جاسوسی، من، علی صبوری، ناصر شمس، شهید علی هادی پور و شهید بسطامی، شبانه‌روز در نگرهبانی دادن و حفاظت از جاسوسان، بخش اسناد و جاهای مختلف، بیشتر از همه با هم بودیم چون همه آن‌ها دانشجویان امیرکبیر بودند و مقرمان هم یک‌جا بود. شهید رضایی هم در لانه جاسوسی به ما آموزش نظامی می‌داد و تقریباً زمینه اعزام به جبهه را همان آموزش‌های نظامی شکل داد.

وقتی جنگ تحمیلی شروع شد بچه‌ها به تناسب به جبهه می‌رفتند و می‌آمدند. البته بعضی‌ها از جمله شهید عباس ورامینی^۱، شهید رضوانی و صبوری به صورت مستمر در جبهه حضور داشتند.

هر چند در جبهه با علی صبوری نبودم اما یکی دوبار که برای مرخصی از جبهه به تهران برگشته بود چند تا از خاطراتش را به من گفت. تنها خاطره مهمی از صبوری در ذهنم مانده است به یک چراغ قوه مربوط می‌شود. در لانه جاسوسی یک چراغ قوه کوچک تک باطری دستم بود که در نگرهبانی از آن استفاده می‌کردیم. یک روز علی تا چراغ قوه را دید خوشش آمد. من هم آن را به علی دادم و با خودش برد.

مدتی گذشت. علی یک شب در لانه جاسوسی گفت اقبال من

۱. در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ که دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، سفارت آمریکا را تسخیر کردند، عباس اولین کسی بود که وارد لانه جاسوسی شد. ورامینی پس از بازگشت از مکه، در نیمه شب دوشنبه ۲۸ آبان ۱۳۶۲، در عملیات والفجر ۴ در پنجوین، بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید و در قطعه ۲۴ بهشت زهرا (س) تهران به خاک سپرده شد.

را نجات دادی. گفتم چطور؟ مگر چه اتفاقی افتاد؟ گفت خدا را صد هزار مرتبه شکر آن چراغ قوه را از تو گرفتم. در یکی از شب‌ها، رانندگان لودرو و بولدوزر را برای خاکریز زدن راهنمایی می‌کردم. همین جور که داشتم حرف می‌زدم. راننده یکی از لودرها من را همراه خاک برداشت تا روی خاکریز بریزد. نمی‌توانستم کاری بکنم. ناگهان یاد این چراغ قوه افتادم. برای اینکه دشمن متوجه کارهای ما نشود از چراغ قوه استفاده نمی‌کردیم اما در آن لحظه از روی ناچاری و برای اینکه در خاک دفن نشوم چراغ قوه را روشن کردم و راننده لودر با دیدن نور چراغ قوه ایستاد و من نجات پیدا کردم. این خاطره را به پدرش هم تعریف کرده بود و پدرش هر وقت من را می‌دید می‌گفت چراغ قوه شما علی ما را نجات داد.

یکی از نهادهای دیگری که من و علی صبوری در آن با هم کار می‌کردیم جهاد دانشگاهی واحد امیرکبیر بود. آن زمان بسیج به شکل فعلی نبود و تقریباً تمام بچه‌های انقلابی به ویژه رزمندگانی که از جبهه برمی‌گشتند و می‌خواستند دیداری تازه کنند خودشان را به بخش فرهنگی جهاد دانشگاهی می‌رساندند. آن زمان من مسئول بخش فرهنگی بودم. تقریباً همه فعالیت‌های فرهنگی دانشگاه را هم جهاد دانشگاهی انجام می‌داد.

علی صبوری جزء شهدای شاخص محسوب می‌شود. به خاطر فعالیت‌های اثرگذارش شاخص است. چون هم در دانشگاه امیرکبیر فعال بود، هم در جهاد دانشگاهی و هم در مدیریت دانشگاه.

خاطرات حسین پیرانه^۱

تمرین سخنرانی

۱. حسین پیرانه هم‌رزم شهید علی صبوری و جانناز شیمیایی است که از سال ۱۳۶۱ وارد جبهه شد و سابقه ۴۵ ماه حضور در جبهه‌ها را دارد.

سال ۱۳۶۱ و بعد از پایان عملیات «والفجر مقدماتی^۱»، با علی صبوری قمی آشنا شدم. آن زمان در بخش مهندسی رزمی لشکر ۲۷ محمدرسول الله (ص) به عنوان بسیجی خدمت می‌کردم. مسئولیت مهندسی رزمی لشکر ۲۷ در عملیات والفجر مقدماتی بر عهده حسین رهبر بود. بعد از پایان عملیات والفجر مقدماتی، مهندس «نصرت‌الله کاشانی» به جای رهبر منصوب شد. کاشانی با خودش یک گروه بسیار قوی آورده بود که مرحوم مهندس افرشته، شهید «مصطفی مرادی^۲»، شهید «سید احمد حسینی^۳»، «سید محمد حسینی^۴» و علی صبوری قمی از جمله اعضای آن گروه بودند.

آن زمان، هنوز به اصطلاح، مهندسی رزمی اسم و رسم خاصی نداشت. امکانات خاصی هم نداشتیم. نه دستگاه و نه ماشین‌آلات آنچنانی. اما با آمدن مهندس کاشانی، دستگاه‌های مورد نیاز را به مهندسان واگذار کردند و همین رزمندگان،

-
۱. عملیات والفجر مقدماتی ساعت ۲۱:۳۰ روز ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ اجرا شد.
 ۲. مصطفی مرادی فرمانده تدارکات لشکر ۴۲ قدر در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۸ در عملیات کربلای ۵ (منطقه شلمچه) به شهادت رسید.
 ۳. سید احمد حسینی ۱۳۶۵/۱۲/۸ در در عملیات کربلای ۵ (منطقه شلمچه) شهادت شد.
 ۴. سید محمد حسینی اول آبان سال ۱۳۳۸ در روستای «ابراهیم‌آباد» از توابع شهرستان اراک متولد شد و در سن ۲۶ سالگی، زمانی که فرمانده گردان مهندسی لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله (ص) بود، بر اثر تصادف رانندگی در حین مأموریت در جاده «آبادان - خسروآباد» به شدت مجروح شد و ۹ دی سال ۱۳۶۴ به شهادت رسید.

مهندسی را راه اندازی و متحول کردند.

در « عملیات والفجر ۱ » مهندس کاشانی مسئول مهندسی رزمی لشکر ۲۷ بود و هر چه زمان می‌گذشت کارهای خوبی انجام می‌شد و به خاطر همین تسلط و پشتکار زیادی که در مهندسی جنگ از خودش نشان داد به عنوان مسئول مهندسی رزمی «قرارگاه کربلا» منصوب و معرفی شد. بعد از اینکه مهندس کاشانی به قرارگاه کربلا رفت، علی صبوری قمی مسئول مهندسی رزمی لشکر ۲۷ را بر عهده گرفت.

بارزترین خصوصیات شهید صبوری، تقوا، پایبندی به ارزش‌ها، نماز و عشق به اهل بیت علیهم‌السلام، شجاعت، ترسی، اخلاق خوب، بود. صبوری یک کاربلد به معنی واقعی در کار مهندسی جنگ بود.

عملیات والفجر ۱ تمام شد و برای اینکه بتوانیم تمام وقت در خدمت سپاه باشیم برای استخدام رسمی در این نهاد انقلابی اقدام کردیم و بعد از اینکه مراحل گزینش را پشت سر گذاشتیم، من را به همراه تعدادی دیگری از دوستان برای گذراندن دوره‌های آموزشی به پادگان امام حسین (ع) اعزام کردند. سه ماه طول کشید آموزش‌ها تمام شود و چون قبلاً در بخش مهندسی خدمت کرده بودیم، بعد از پایان دوره آموزشی هم در بخش مهندسی «سپاه منطقه ۱۰ (تهران)» به خدمت مان ادامه دادیم.

سردار حکمت به عنوان مسئول مهندسی رزمی «سپاه منطقه ۱۰»، امکانات را تأمین و نیروی تیپ‌های رزمی تهران را تجهیز می‌کرد. در زمان‌هایی هم که لازم بود نفرات توسط او جابجا می‌شدند و یا افرادی را برای به دست گرفتن مسئولیت به فرمانده لشکر معرفی می‌کرد. دوره‌های آموزشی مهندسی رزمی را هم پشت سر گذاشته بودم و چون علی صبوری من را از قبل می‌شناخت، به سردار حکمت گفته بود به محض این که پیرانه

آمد بلافاصله بفرستید پیش ما. «عملیات والفجر ۴»^۱ به روزهای پایانی خودش نزدیک می شد که سردار حکمت به من گفت صبوری از من خواسته است شما را به مهندسی رزمی لشکر ۲۷ معرفی کنم.

مدتی در پادگان «بیستون» کرمانشاه مستقر بودیم. عملیات‌هایی که شروع شده بودند تمام شدند. با سردار حکمت تماس گرفتم. گفت چون فعلاً عملیاتی در پیش نداریم می‌خواهم شما را بفرستم جایی که دوره‌های تخصصی کار با ماشین‌آلات بیننی. من را به جهاد سازندگی آذربایجان غربی منتقل کردند. بچه‌های جهاد آذربایجان غربی سمت قصرشیرین جاده درست می‌کردند و من با کار در کنار آن‌ها تجربیات زیادی را به دست آوردم. بعد از دو ماه فعالیت در جهاد آذربایجان غربی، دوباره برگشتم به لشکر ۲۷ و پیش علی صبوری که در منطقه گیلانغرب مستقر بود. صبوری از دیدن من خیلی خوشحال شد. در گیلانغرب جاده و پل می‌زدیم و پل‌ها و جاده‌ها روستاها را به شهرها وصل می‌کردند و یا اگر راه ارتباطی روستاهایی مشکل داشت، آن‌ها را درست و به هم وصل می‌کردیم. این کارها مخصوصاً زمانی که عملیاتی در کار نبود به اوج خود می‌رسیدند چون تعدادی از بچه‌های جنگ هم به کمک جهادی‌ها می‌آمدند.

صبوری هر کاری از دستش برمی‌آمد برای خدمت به مردم انجام می‌داد. ما در چند منطقه گیلانغرب و مهران مقرر داشتیم و خدمت می‌کردیم. حساب کنید دوکوهه کجا و گیلانغرب کجا. با وجود این همه فاصله، صبوری بلند می‌شد راه می‌افتاد و به همه مقرهایی که فاصله زیادی از هم داشتند سر می‌زد و مشکلات‌شان را بررسی و حل می‌کرد و دوباره نصف شب برمی‌گشت گیلانغرب. این همه راه را به تنهایی می‌رفت و می‌آمد؛

۱. عملیات والفجر ۴ ساعت ۲۴ روز ۲۷ مهر ماه ۱۳۶۲ به مدت ۳۳ روز در منطقه جبهه شمالی «سلیمانیه» و «بنجین» انجام شد. در این عملیات سردار «علی رضائیان» فرمانده قرارگاه مقدم حمزه سیدالشهدا (ع) نیز به شهادت رسید.

در حالی که در گیلانغرب هیچ کس دور و بر ما نبود و فضای خاصی در شب به وجود می‌آمد. مثلاً اگر کسی می‌خواست به سرویس بهداشتی برود یکی را از خواب بیدار می‌کرد تا با هم بروند که مواظب هم باشند چون واقعا ترسناک بود. اما صبوری آنقدر شجاع، نترس و دلیر بود که در آن وضعیت ترسناک، تنهایی می‌رفت وضو می‌گرفت و می‌آمد نماز شب می‌خواند.

برای اینکه بتوانیم صبوری را بهتر بشناسیم باید شخصیت او را چند بعدی ببینیم. صبوری از نظر نظامی، اخلاقی و مدیریتی یک الگو در نوع خودش محسوب می‌شود. این بچه بسیار باصفا بود. هر چند جثه ضعیف و کوچکی داشت اما از کار کردن خسته نمی‌شد.

بچه‌ها دوست نداشتند در چادر بیکار باشند. آن زمان پاسدار وظیفه زیاد داشتیم و یکی از کارهایی که بچه‌ها به آن مشغول می‌شدند جدول حل کردن بود. یک روز صبوری در گیلانغرب که با دقت همه چادرها را سرکشی می‌کرد، یک دفعه آمد چادر ما و گفت نشستید جدول حل می‌کنید؟ اینطوری که نمی‌شود. از این به بعد هر کدام از شما باید از کتاب «گناهان کبیره» آیت‌الله دستغیب^۱ یک موضوع را انتخاب کنید و بیایید بین دو نماز درباره آن موضوع برای بقیه صحبت بکنید.

هر کسی یک موضوع را انتخاب کرد. بحث غیبت به من افتاد، تهمت به یکی دیگر افتاد و تا الا آخر. تا آن زمان این طوری برای یک جمع چند نفره سخنرانی نکرده بودیم. مانده بودیم چطوری سخنرانی کنیم. یکی از دوستان راه جالبی برای تمرین سخنرانی انتخاب کرد. اطراف ما یک گله گوسفند بود. این بنده خدا به چوپان آن گله گفته بود بعضی وقت‌ها گله‌ات را بیاور؛ می‌خواهم برای گوسفندان سخنرانی کنم. این طوری برای سخنرانی بین دو

۱. آیت‌الله دستغیب جمعه ۲۰ آذر ۱۳۶۰، مصادف با ۱۳ صفر سال ۱۴۰۲ هجری قمری، در حالی که برای اقامه نماز جمعه راهی مصلاهی شیراز بود، بر اثر انفجار بمب توسط منافقی کوردل، به شهادت رسید.

نماز تمرین می‌کرد. حتی می‌گفت گوسفندان چطور به او نگاه می‌کنند. من گفتم نکند زمان سخنرانی، بچه‌ها طوری به من نگاه کنند که سخنرانی‌ام را خراب کنم. بالاخره نوبت سخنرانی این دوست‌مان رسید. آمد بین دو نماز درباره موضوع انتخابی صحبت کرد و نحوه تمرین سخنرانی با گله گوسفند را هم گفت. صبوری دنبال این بود که بچه‌ها در هر کاری که وارد می‌شوند مطالعه کنند و سخنران و دعاخوان باشند. می‌گفت بچه حزب‌اللهی باید همه چیز بلد باشد تا کاری روی زمین نماند. عادت و شیوه خویش این بود که مثلاً نمی‌گفت فلان ساعت من اینجا هستم. می‌گفت اگر نیرو بفهمد شما چه ساعتی بر سر کار حاضر می‌شوید، راحت می‌رود می‌گردد و عشق و حالش را می‌کند و همان ساعتی که شما هستید، برمی‌گردد. نیرو اصلاً باید فکر کند شما همیشه بالای سرش هستی. پس هیچ وقت نگویید من می‌روم فلان ساعت می‌آیم. به خاطر مدیریت خاص صبوری بود که بچه‌ها انتظار داشتند هر لحظه ممکن است آقای صبوری سر برسد؛ بنابراین کارها را به موقع انجام می‌دادند.

یک نصفه شب، صبوری، خودروهایی کمرشکن را هماهنگ کرده بود تا ماشین‌آلات مهندسی را سریع بار بزنیم ببریم سمت دوکوهه. وسایل را بار زدیم و رفتیم. چند روز در دوکوهه ماندیم. از آنجا شبانه دستگاه‌ها را بار زدیم آمدیم سمت «جفیر». چادر زدیم و دور چادرها را هم با خاکریز احاطه کردیم تا برای انجام «عملیات خیبر^۱» آماده شویم.

عملیات خیبر، آبی - خاکی بود و ما کار عملیاتی را باید بیشتر از سمت طلائی‌ه شروع می‌کردیم چون دشمن تمام توان رزمی و مهندسی خودش را آورده بود که ایران نتواند جزایر مجنون را بگیرد؛ مخصوصاً در طلائی‌ه موانع زیادی برای جلوگیری از

۱. عملیات خیبر در ساعت ۲۱ و ۳۰ دقیقه سوم اسفند ماه سال ۱۳۶۲ بارمز «پارسلو الله (ص)» آغاز شد.

پیشروی رزمندگان نصب کرده بود. عراق خاکریزهای زیادی درست کرده بود و بین آنها آب انداخته بود. کانال‌ها، سیم‌های خاردار و موانع مین از یک طرف و شلیک گلوله‌های خمپاره و توپ و تانک از طرف دیگر ما را به شدت تحت فشار گذاشته بود و با شلیک‌های پی در پی، همینطور می‌زد می‌آمد جلو. ما در طائیه زیاد شهید دادیم.

در حین درگیری‌ها، یک تانک به داخل شیاری تنگ افتاد و راه را بست و به همین خاطر، آمبولانس‌ها که مجروحان و نفرات را جابجا می‌کردند، به سختی از این نقطه رفت و آمد می‌کردند. باید یک کاری می‌کردیم. با بولدوزر، این تانک را برگرداندیم و به داخل شیار هل دادیم. روی تانک خاک ریختیم. البته متوجه نشدیم ایرانی است یا مال دشمن. یعنی وقتی برای فکر کردن درباره این موضوع نداشتیم. وضعیت طوری بود که آقای نصرت کاشانی به عنوان مسئول مهندسی رزمی قرارگاه کربلا با پای زخمی به کمک رزمنده‌ها آمده بود. سردار حکمت و صبوری هم پای کار بودند.

بچه‌ها داشتند یک سکو برای تانک درست می‌کردند که برود از بالا به دشمن شلیک کند. من خواستم برای تکمیل سکو با بولدوزر بالا بروم. همین که رسیدم یک گلوله مستقیم به بولدوزر اصابت کرد. ترکش گلوله به دستم خورد. اول فکر کردم دستم قطع شده است. آدمم پایین. سردار حکمت و صبوری من را به اهواز اعزام کردند و از آنجا برای ادامه درمان به مشهد منتقل شدم. مجروحان دیگری هم همراه من بودند. بعد از چند روز به مقر برگشتم. خبر نداشتم صبوری شهید شده است که دوستان گفتند صبوری به شهادت رسیده است. بعد از شهادت صبوری، سید محمد حسینی مسئول مهندسی رزمی لشکر ۲۷ شد.

آن زمان سردار شهید محمد ابراهیم همت^{۱۰} فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) بود و من خبر ندارم در جریان جلسات

شهید صبوری با شهید همت چه صحبت‌هایی رد و بدل می‌شد. البته شهید همت طبق معمول همه لشکرها، جلساتی با بچه‌های مهندسی رزمی برگزار می‌کرد. مسئولان رسته‌ها به صورت جداگانه به مقر لشکر می‌رفتند و جلساتی با مسئولان برگزار می‌کردند. شهید همت جلساتی هم با پرسنل داشت و در کنار مسائل رزمی، درباره فضایل اخلاقی که باید رزمندگان باید داشته باشند، صحبت می‌کرد یا حدیث می‌گفت. نزدیک عملیات هم که می‌شد بچه‌ها را نسبت به نقشه عملیات توجیه می‌کرد.

چند وقت پیش در جلسه‌ای که با موضوع ثبت و حفظ خاطرات شهیدان برگزار شد خطاب به دست‌اندرکاران گفتم شما دیر اقدام کردید. الان خیلی از بچه‌ها حافظه‌شان پاک شده و خبر دارم بعضی‌ها حتی اتفاقات عملیات‌ها را اشتباه می‌گویند. جمع‌آوری این خاطرات باید بعد از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شروع می‌شد. به نظر من، این وسط سهل‌انگاری شد. من هم خاطرات زیادی داشتم که به دلیل گذشت زمان از یادم رفتند. از خانواده شهید صبوری هم خبر خاصی ندارم. ما کوتاهی و قصور کردیم. یک بار به خانواده شهید صبوری گفتم ماهانه جلسه‌ای با مهندسی لشکر ۲۷ داریم که در خانه‌ها و حسینیه‌ها برگزار می‌شود و دورهم جمع می‌شویم اگر می‌توانید خوشحال می‌شویم در خدمت شما باشیم.

خاطرات وفا تابش^۱

در شهر دوام نمی آورد

۱. دانشجوی ورودی سال ۵۶ دانشگاه امیرکبیر در رشته راه و ساختمان، عضو سابق سپاه، دانشجوی مسلمان پیر و خط امام، مجری سدهای کرخه و کارون ۳، مدیر طرح دریاچه مصنوعی چیتگر و مدیر پروژه های مختلف عمرانی، عضو شورای سردبیری روزنامه سلام و عضو مؤسس جبهه مشارکت ایران اسلامی از جمله سوابق وفا تابش به شمار می رود.

بعد از تسخیر سفارت آمریکا^۱ در تهران، ما از گروگان‌های آمریکایی محافظت می‌کردیم. علی صبوری قمی هم جزء همقطاران ما بود اما یک تفاوت اساسی با بقیه داشت. علی خیلی اهل مطالعه بود و همیشه در ساعت‌هایی که باید نگهبانی می‌داد چند جلد کتاب با خودش می‌برد و آن کتاب‌ها همیشه در کنارش بودند. معمولاً هم در نوبت‌های نگهبانی خودش، حفاظت از محوطه داخلی را انتخاب می‌کرد چون در فضای بیرونی امکان مطالعه وجود نداشت و باید حواسش را جمع می‌کرد. بیشتر اوقات هم در ساختمان و پشت در نگهبانی می‌داد. بیشتر کتاب‌هایی هم که مطالعه می‌کرد، نوشته مرحوم دکتر علی شریعتی بودند و تا جایی که یادم هست خیلی هم دقیق و باحوصله از مطالب کتاب‌ها یادداشت برمی‌داشت. الان خاطرم نیست آن موقع با صبوری درباره موضوعی وارد بحث و گفتگو شده باشم. علی از این نظر هم شاخص بود که وقتش را هدر نمی‌داد. زمانی هم که بخشی از جاسوسان و گروگان‌ها را برای محافظت به چند شهرستان منتقل کردند، صبوری هم برای حفاظت از تعدادی گروگان به قم رفت اما من همراهش نبودم.

۱. در روز ۱۳ آبان سال ۱۳۵۸، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام لانه جاسوسی آمریکا را در تهران تسخیر کردند.

بعد از آزادی گروگان‌ها^۱ و تمام شدن مسائل مربوط به قصه سفارت آمریکا، مسئولان اصرار داشتند که برای انجام یک سری کارها در سفارت بمانیم. گفتند ترجمه و انتشار اسناد هم به نوبه خود اهمیت بیشتری دارد و مردم با انتشار این اسناد متوجه می‌شوند آمریکایی‌ها چه کارهایی بر علیه ملت ایران انجام داده‌اند. به همین خاطر موفق نشدم به جبهه بروم و به همراه سه چهار نفر، از جمله مهندس اکبر عفت‌منش، کار ترجمه و انتشار اسناد لانه جاسوسی را شروع کردیم. چون به هر حال، آنجا یک مرکزی داشت. در واقع مدیریت جمع‌آوری موضوعی اسناد، انتخاب کتاب و پیگیری ترجمه و انتشار اسناد را بر عهده داشتم. بعضی‌ها چون تسلط بیشتری به زبان انگلیسی داشتند در ترجمه هم نقش پررنگ‌تری را بر عهده گرفته بودند. دوستان دیگر از جمله علی صبوری هم که گاه‌گداری از جبهه به مرخصی می‌آمدند به ما هم سر می‌زدند و همین تجدید دیدارها و یاد ایام و خاطره‌گویی، دلتنگی‌ها را تا حد زیادی برطرف می‌کرد.

قد کوتاه علی صبوری هم داستان خاص خودش را داشت. با این وجود در تسلط بر کارها کم نمی‌آورد. مثلاً در یکی از همین دیدارها دیدم علی با یک خودرو تویوتا از جبهه برگشته است.

۱. تسخیر سفارت آمریکا حدود ۴۴۴ روز طول کشید. یک سال پس از آغاز گروگان‌گیری، تصمیم‌گیری درباره این موضوع به مجلس کشیده شد. سرانجام در ۱۱ آبان ۵۹ چهار شرط پیشنهادی کمیسیون ویژه درباره گروگان‌های آمریکایی یعنی آزاد گذاشتن تمامی سرمایه‌های ایران، لغو تمام ادعاهای آمریکا علیه ایران، تضمین عدم دخالت سیاسی و نظامی آمریکا در ایران و باز پس دادن اموال شاه مخلوع به تصویب رسید. پس از مصوبه مجلس، دانشجویان پیرو خط امام با بنیانگذار کبیر انقلاب ملاقات کردند. امام(ره) ضمن تایید مصوبه مجلس، مسئولیت نگهداری گروگان‌ها را به دولت واگذار کرد. در این میان با توجه به ممنوعیت مذاکره مستقیم با آمریکا که در مصوبه مجلس بر آن تاکید شده بود، حضور یک میانجی بین ایران و آمریکا ضروری بود که این کار به دولت الجزایر که حافظ منافع ایران در آمریکا بود، سپرده شد. پس از گذشت چند روز از مصوبه مجلس، مذاکرات آغاز شد. سرانجام پس از کش و قوس‌های فراوان و بعد از آنکه دولت‌های ایران و آمریکا، بیانه حل و فصل اختلافات را که توسط دولت الجزایر و با توافق طرفین تنظیم شده بود، امضا کردند و آمریکا عملاً شرایط آن بیانه را پذیرفت، بیش از ۵۰ گروگان آمریکایی پس از ۴۴۴ روز، اجازه خروج از ایران را در تاریخ ۳۰ دی ۱۳۵۹ به دست آوردند.

دقت کردم دیدم کلی تمهیدات بر روی صندلی، گاز و دنده انجام داده تا بتواند تسلط بهتری بر فرمان داشته باشد و درست رانندگی کند.

علی خانواده بسیار متدینی داشت و خودش هم از نظر خلق و خوی، بسیار آرام، مهربان و دوست داشتنی بود. هنوز در خاطریم هست که در صورتش حتی ریش درست درنیامده بود. هم خیلی جوان بود و هم زود به شهادت رسید. بعد از شهادتش سعی می‌کردیم به خانواده‌اش سر بزنیم و یک مقدار به پدر و مادرش و برادرانش تسلی بدهیم. سالی یک بار به ویژه ایام سالگرد آغاز جنگ و یا اعیاد به اتفاق خانواده‌ها به دیدار خانواده صبوری می‌رفتیم و خانواده شهید هم با ما برخورد گرمی داشتند و همیشه از حضور ما خوشحال می‌شدند. در این دیدارها، خانم‌ها به مادر علی دلداری می‌دادند و ما هم به پدر و برادران‌شان دلداری می‌دادیم. این رفت و آمدها چند سال ادامه داشت.

دوستانی که به جبهه و دانشگاه در حال رفت و آمد بودند دو گروه بودند: یک گروه در تهران مسئولیت داشتند و در کنار کارهای دیگر، دنبال درس خواندن و ادامه تحصیل هم بودند و بالاخره یک پایشان تهران بود و بعضی وقت‌ها به جبهه هم می‌رفتند. یک گروه هم بودند که به جبهه پناه برده بودند. علی آقای صبوری و شهید هادی پور جزء این گروه دومی بودند. شرایط شهر یک جوری بود که آن‌ها نمی‌توانستند خیلی دوام بیاورند. یعنی یک وقت‌هایی هم که می‌آمدند مرخصی؛ زود به جبهه برمی‌گشتند. صبوری هم همین‌گونه بود. حاضر نبود در تهران مسئولیت داشته باشد یا درس بخواند. دوست داشت بیشتر در جبهه بماند.

خاطرات ناصر ماندگار^۱

حرکت با چراغ خاموش

۱. مسئولیت آماد مهندسی رزمی لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) تهران، مسئولیت آماد در بسیج و فرماندهی حوزه‌های مقاومت بسیج از جمله خدمات ناصر ماندگار هم‌رزم شهید صبوری محسوب می‌شود.

سید احمد حسینی، سید محمد حسینی و مصطفی مرادی بعد از پایان مأموریت شان در بسیج با جذب در جهاد سازندگی به منطقه آمدند. این سه نفر با صبوری بودند و هر سه نفرشان هم شهید شدند. صبوری هم بسیجی بود. شهید سید محمد حسینی بعداً پاسدار شد و صبوری او را از لشکر ۱۷ علی ابن طالب (ع) قم پیش خودش آورد. افکار و مدیریت علی صبوری قمی مثال زدنی و الگو محسوب می شود.

از اسفندماه سال ۱۳۶۱ و قبل از آغاز عملیات «والفجر مقدماتی» به همراه سردار جوکار، حسین طاهری، مدنی، میرکاظمی، اصغر خاتمی و علی خیرمنش کار خودمان را در رشته مهندسی جنگ شروع کردیم. یعنی زمانی که سپاه سرباز می گرفت؛ و من هم که می خواستم در منطقه بمانم به عنوان سرباز به خدمت ادامه دادم و هر کسی در رشته مهندسی یک تخصص را یاد گرفت تا به رزمنده ها کمک کند. مثلاً من نحوه کار با بولدوزر را یاد گرفتم. قبل از این کار هم در گردان های رزمی در کردستان خدمت کرده بودم.

در عملیات والفجرا، نصرت الله کاشانی که اوایل پیروزی انقلاب اسلامی هم مسئولیت جهاد سازندگی مریان را بر عهده داشت، مسئول مهندسی لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) بود و شهید سید احمد حسینی، شهید سید محمد حسینی و شهید

مصطفی مرادی هم با او همکاری می‌کردند.

بعد از پایان عملیات والفجر ۱ وقفه‌ای چند روزه در کار لشکر ۲۷ به وجود آمد. نیروها به تهران آمدند اما مهندسی رزمی زودتر از گردان‌های دیگر به منطقه برگشت و عازم غرب کشور شد و رسته‌های اطلاعات و عملیات و طراحی عملیات تحت پوشش نام «قرارگاه شهید مدنی» به سمت سرپل ذهاب، جوانرود، منطقه مرزی شیخ صالح، حسین‌آباد و ازگله رفتند. آنجا دیگر به نام لشکر محمد رسول الله (ص) نبودیم و با اسم مستعار رفتیم که شناسایی نشویم. هر جا لشکرهای ۲۷ (تهران)، ۳۱ عاشورا (آذربایجان شرقی)، ۱۴ امام حسین (ع) (اصفهان) ۵ نصر (خراسان)، تیپ الغدیر (استان یزد) و ۴۱ ثارالله (کرمان) مستقر می‌شدند، منطقه به منطقه عملیاتی تبدیل می‌شد و دشمن به این نتیجه می‌رسید که حتماً یک خبری در راه است که این‌ها آمده‌اند. با نقل مکان ما به غرب، نصرت‌الله کاشانی مسئول مهندسی قرارگاه نجف و علی صبوری مسئول مهندسی رزمی لشکر ۲۷ تهران شدند. صبوری شب و روز نمی‌شناخت و همان قدر که تلاش می‌کرد، در عین حال بسیار بزرگواری و مهربان هم بود. سال ۱۳۶۲، ۱۰ ماه در خدمت صبوری بودم. اگر اشکالی در کار به وجود می‌آمد و یا اتفاقی می‌افتاد ناراحت می‌شد اما به کسی پرخاش نمی‌کرد. مثلاً کسی سیگار کشیدن را در جبهه ممنوع نکرده بود اما با چند تا از بچه‌ها یواشکی سیگار می‌کشیدیم و به هر حال بوی دود سیگار به مشام بچه‌ها می‌رسید اما صبوری هیچ وقت به روی ما نمی‌آورد که مثلاً خبر دارم شما سیگار می‌کشید. یا چرا سیگار می‌کشید؟ طوری هم رفتار نمی‌کرد که فکر کنیم اصلاً از کار ما ناراحت نشده است.

صبوری در رفتار با هر کسی، عزت و احترام او را حفظ می‌کرد. در بحبوحه درگیری‌ها، با وجود خستگی زیاد، اهل مزاح و شوخی هم بود و بگو و بخند می‌کرد. ضمناً کسی هم نبود که فقط دستور

بدهد. یک جمله ورد زبان همه بچه‌ها بود؛ بچه‌ها می‌گفتند فرمانده کسی نیست که عقب بایستد و به نیروهای تحت امرش دستور بدهد بروید جلو. صبوری اول خودش می‌رفت جلو و به بقیه می‌گفت بیایید. شهید سید محمد حسینی، شهید سید احمد حسینی و حتی خود مصطفی مرادی که معاونان صبوری بودند، همیشه جلوی ما یا کنار ما بودند و هیچ وقت از ما عقب نمی‌ماندند.

بعد از عملیات والفجر ۴ در سمت گیلانغرب داشتیم جاده‌سازی می‌کردیم که یک دفعه اعلام شد ماشین آلات را جمع کنید باید برویم. آمدیم جنوب، پادگان دوکوهه. باید برای انجام عملیات خیر آماده می‌شدیم. دم و دستگاه مان زیاد، حجیم و دست و پاگیر بودند به همین خاطر مسئولان پادگان اجازه نمی‌دادند وارد بشویم. چون نگهداری آن همه ماشین آلات جای زیادی می‌خواست به همین خاطر یک گوشه در بیرون پادگان، نزدیک رودخانه، لودرها و بولدوزرها را پارک می‌کردیم.

اقدامات آماده‌سازی قبل از عملیات خیر با دو دستگاه ماشین آلات مهندسی شروع شد. از دوکوهه آمدیم سمت دشت عباس و رقابیه به سمت پایین. مسیر اندیمشک تا اهواز و از آنجا تا جعفر را می‌شود دو تا سه ساعت و نیم طی کرد اما ما ظرف دو شبانه روز در راه بودیم. چون یک سری می‌رفتند و یک سری می‌آمدند تا به اصطلاح رد گم کنیم. کلاً باید چراغ خاموش می‌رفتیم تا دشمن را فریب بدهیم که متوجه حرکت ما و در نهایت، عملیات نشود. به همین خاطر روزها در یک جا اتراق می‌کردیم و شب‌ها به حرکت ادامه می‌دادیم.

یک جا در «چنانه» با دو دستگاه بولدوزر منتظر علی صبوری بودیم. وقتی آمد، من را صدا کرد و گفت می‌توانی پشت دستگاه بنشینی؟ خوابت نمی‌آید؟ گفتم می‌توانم. نشست بغل دستم. من رانندگی می‌کردم و تریلی‌های کمرشکن هم از پشت سر ما

می آمدند. نمی خواهم بگویم من رانندگی می کردم، بلکه منظورم این است که صبوری نسبت به همه چیز، حتی به من که پشت فرمان نشسته بودم هوشیاری، دقت و تعهد داشت. ساعت ۱۰، ۱۱ شب به سمت رقابیه حرکت کردیم آن هم نه از دزفول به خرمشهر، بلکه از جنوب دشت عباس. صبوری با وجود چهار پنج شبانه روز بی خوابی، اگر برای لحظاتی چشمانش بسته می شد و فرمان در دست من کمی به چپ و راست می چرخید می گفت ناصر، منحرف نشوی. این یعنی حتی در خواب هم خواب نبود. حرکت در شب آن هم با چراغ خاموش سختی های خودش را دارد اما ما عادت کرده بودیم. لودرها و بولدوزرها حین حرکت آنقدر گرد و غبار بلند می کردند که چشمان مان پر از خاک می شدند.

قرار بود در عملیات خیبر وقتی خط شکسته شد، ما که تا حدی جلورفته بودیم؛ بستگی به منطقه و موقعیت، باید بین ۲۰۰ تا ۵۰۰ متر خاکریز می زدیم تا نیروها پشت خاکریزها مستقر شوند. ۸ دستگاه بولدوزر داشتیم. تقسیم کار کردیم. چند نفر از ما باید خاکریز را به محل استقرار لشکر ۱۴ امام حسین (ع) متصل می کردند و چند نفر هم به تیپ الغدیر استان یزد. آخرین بولدوزری که خاکریزش را به محل استقرار بچه های تیپ الغدیر یزد چسباند راننده اش من بودم.

هوا دیگر روشن شده بود. در چنین جاهایی است که باید تصمیم درست گرفت و در حالی که می دانی لوله تانک دشمن به طرف شما نشانه رفته است، آیا باید فرار کنی یا خاکریز را به هم بچسبانی؟ و اگر تصمیم بگیری کار را کامل انجام ندهی، خاکریز ناقص می ماند و دیگر ارزش آنچنانی ندارد. سید محمد حسینی معاون شهید صبوری در حالی که یک بیسیم به پشتش بسته بود و مدام در رفت و آمد بود پشت همین خاکریز مجروح و به عقب منتقل شد. سید محمد صبح ها ورزش می کرد و ما می گفتیم سید ول کن؛ ما فقط راننده بولدوزر هستیم. نمی خواهیم که بجنگیم.

سید محمد هم می گفت خب اگر بولدوزرت را زدند خودت خواستی فرار کنی، نباید بتوانی بدوی؟ گفتیم اگر بولدوزر ما را بزنند خود ما را هم می زنند.

صبوری در شبی که بخش طلائیة عراق توسط لشکر ۱۴ امام حسین (ع) شکسته شد با چند دستگاه بولدوزر رفت برای احداث خاکریز. آخرین نفری که او را دیده بود حسن جوکار بود. اینکه می گویم آخرین نفر. صحبت چند ساعت است نه چند روز. سر شب صبوری را دیدم. در یک سمت ما خاکریز می زدیم و حاج عباس کریمی راهنمایی می کرد. البته عسگرپور بچه بهشهر هم آنجا بود که خبر ندارم شهید شده یا نه و شهید حسین باقری و اینالو هم بودند.

درباره شهادت صبوری اینقدر می دانم که ظاهراً وقتی در حال بازگشت به عقب خط مقدم در پشت یک خودرو تویوتا نشسته بوده موشکی به تویوتا اصابت می کند و بخشی از سینه صبوری را می برد و چند نفر دیگر هم شهید می شوند. موشک بعد از اصابت به بغل دست تویوتا گیر می کند و منفجر نمی شود. این نقل قول دوستانی است که آخرین بار صبوری را دیده اند.

نمی خواهم به کسی تلقین کنم وقتی می گویند خدا کارها را انجام داد یعنی چطوری؟ من یک راننده بولدوزر بودم. همیشه تمرین می کردیم که هنر و سرعتم را بالا ببرم. وقتی در حالت عادی در یک ساعت ۱۰۰ متر خاکریز را به سختی می زدم، در عملیات نگاه می کنم به طول خاکریز و از خودم می پرسم یعنی ما چهار راننده بولدوزر این همه خاکریز زدیم؟ باورکردنش برای شخص خود من سخت است.

وقتی کار احداث خاکریز را شروع می کردیم آیه ۹ سوره «یس» را زمزمه می کردیم... وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ و (راه خیر را) «... از پیش و پس بر آن ها سد کردیم و بر چشم (هوش) شان هم پرده افکندیم

پس هیچ (راه حق) نمی‌بینند.» من تأثیر این آیه را در عملیات
خیبر دیدم. گلوله خمپاره وقتی پایین می‌آمد و مقابلم به زمین
می‌خورد ترکش‌هایش به ما نمی‌خوردند. این آن چیزی است که
شاید باورش برای هر کسی سخت باشد.

خاطرات علی گلزاری^۱

دژ طلائیہ

۱. علی گلزاری از سال ۱۳۶۲ وارد بخش مهندسی لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) شد و تا پایان جنگ مسئولیت آموزش مهندسی به رزمندگان این لشکر را بر عهده داشت. وی از اوایل دهه ۷۰ مسئولیت‌هایی در حوزه‌های مهندسی و فاوای بسیج بر عهده داشته و در حال حاضر مسئول مهندسی حوزه مقاومت بسیج ۲۰۵ محمد رسول الله (ص) است.

علی صبوری قمی با تأسی از رهبر کبیر انقلاب اسلامی یاد گرفته بود که همه دل‌ها را جذب خودش کند. در عملیات‌های فتح‌المبین، بیت‌المقدس، والفجر و عملیات خیبر جنگید. یاد نمی‌آید در این مدت حتی یک‌بار با کسی برخورد بد داشته باشد. نخستین عملیاتی که در خدمت صبوری بودم «عملیات والفجر ۴» در غرب کشور و منطقه عمومی گیلانغرب و «پنجوین»، اولین شهر مرزی عراق بود. تلاش می‌کرد کارها به موقع و درست انجام شود. بعد از اینکه عملیات والفجر ۴ به پایان رسید و قرار شد برای اجرای عملیات خیبر برنامه‌ریزی شود، صبوری دیگر شب و روز نمی‌شناخت. هرچه در توان داشت، گذاشت تا امکانات مهندسی را هر چه سریع‌تر از غرب کشور به منطقه جنوب منتقل کند. وقتی اقدامات قبل از عملیات خیبر شروع شد، در طول شبانه‌روز سرجمع دو ساعت استراحت نداشت.

قرار بود در موقعیت جزیره مجنون، چند کیلومتر جاده احداث کنیم و علی تا پایان این کار به معنی واقعی از جان مایه گذاشت. روزها اگر می‌خواستی علی را در مقر پیدا کنی امکان نداشت برای این که همیشه در حال شناسایی منطقه عملیاتی بود. علی در روز نیروهای عمل‌کننده در عملیات را برای شناسایی و آشنایی کامل به منطقه عملیاتی می‌برد تا بتواند شب به بقیه کارها برسد.

در یکی از موقعیت‌های عملیات خیبر در منطقه طلائی، دشمن یک دژ بسیار مستحکم ساخته بود که این دژ در ادبیات رزمندگان به «دژ طلائی» معروف بود. برای اینکه رزمندگان اسلام بتوانند دژ طلائی را به تصرف خودشان دریاورند، رزمندگان مهندسی در مقابل موانع دشمن قرار گرفتند.

در شب شروع عملیات خیبر و قبل از نماز صبح وارد منطقه شدیم. در قسمت ورودی به منطقه، دشمن دژ مورد نظر را شکسته و راه حرکت و پیشروی همه نیروها را بسته بود. برای اینکه رزمندگان اسلام بتوانند دژ طلائی را به تصرف خودشان دریاورند. دشمن بعضی منطقه را کاملاً آب انداخته بود و تنها جاده‌ای که زیر آب نرفته بود، ظرفیت عبور تنها دو دستگاه خودرو را داشت. با فرماندهی مستمر و مؤثر علی صبوری، رزمندگان مهندسی در روز روشن و در موقعیت مشخص شده باید ۲۰۰ متر خاکریز می‌زدند. سخت بود اما هر طور بود زیر آتش دشمن کارشان را به خوبی انجام دادند و راه باز شد.

خاطرات حمید نظری^۱

تهران خبری نیست

۱. فعالیت فرهنگی و مذهبی در مساجد نازی آباد در قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، فعالیت فرهنگی و سیاسی در دانشگاه و حضور در جبهه های دفاع مقدس از جمله سوابق خدمتی نظری به شمار می رود. وی دانشجوی دانشگاه امیرکبیر در رشته مهندسی صنایع (ورودی سال ۵۷) بود.

تقریباً بچه محل بودیم. من بچه محله نازی آباد بودم و علی بچه محله «هزار دستگاه». دانشجوی ترم اول بودم که با صبوری دوست شدم. من و علی صبوری قمی سال ۱۳۵۷ در دانشگاه امیرکبیر (پلی تکنیک) پذیرفته شدیم. همه بچه‌های مذهبی در نازی آباد ارتباط خوبی با هم داشتند. تیپ علی صبوری، تیپ بیرون‌رویی نبود. خانواده‌اش فرزندان‌شان را خیلی کنترل شده تربیت کرده بودند و یک سبک خاص در این باره داشتند. ارتباط پسرهای خانواده صبوری با بقیه خیلی محدود بود و سعی می‌کردند خیلی در بیرون منزل حضور نداشته باشند.

وقتی علی وارد دانشگاه شد دیگر محدودیت‌های گذشته را نداشت و ارتباطات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی کاملی با دوستانش برقرار کرد. من یک موتورسیکلت داشتم که صبح‌ها علی را سوار می‌کردم می‌بردم دانشگاه و بعد از ظهر با هم به خانه برمی‌گشتیم. تا آنجا که یادم هست وقتی به دنبال صبوری می‌رفتم تا با هم به دانشگاه برویم بعضی مواقع، برادر کوچکش در را برای من باز می‌کرد.

آن زمان خانواده‌های ما پرجمعیت بودند و بچه‌ها از صبح تا شب در کوچه‌ها بازی می‌کردند. اما خانواده صبوری خیلی مراقب بچه‌هایشان بودند تا اتفاقی برایشان نیفتد. علی که آمد دانشگاه، انگار به فضای جدیدی وارد شده بود چون اوایل با

اوضاع و احوال آشنایی زیادی نداشت. خانواده اش هم خیلی دوستش داشتند و به من سفارش می کردند مراقبش باشم. می گفتند آرام بروید و بیایید و احتیاط کنید. رفت و آمدهای ما هم معمولی بود.

یکی از کارهای فرهنگی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی که در دانشگاه متداول بود و بعد از انقلاب هم تا روزهایی که ما بودیم ادامه داشت این بود که در زمان ثبت نام دانشجویان ترم اولی، دانشجویان قدیمی جمع می شدند تا ترم اولی ها را به طرف گروه های فکری خودشان بکشانند. مذهبی ها از این طرف و غیر مذهبی ها از طرف دیگر. می آمدند دانشجویان را به اصطلاح شکار می کردند تا با هم دوست و هم فکر باشند. از روز اول ثبت نام تا آخر ترم هم با آن ها بودند. واقعا هم اثر داشت. صبوری هم یکی از این دانشجویان بود. یعنی زمان ثبت نام با کمک بچه های مذهبی، دانشجویان سال اولی را گردهم می آوردند و یک اکپ درست می کردند تا انجمن اسلامی تقویت شود. عزت الله ضرغامی از رفقای قدیمی ما است و شاید در این باره خاطره ای داشته باشد.

دانشگاه ها در سال ۱۳۶۱ بازگشایی شدند و من با وجود مشغله هایی که داشتم سری به دانشگاه زدم تا اگر شرایطش فراهم باشد به صورت نیمه وقت درس را ادامه بدهم. همان جا صبوری را دیدم که مثل دوره قبل از انقلاب فرهنگی فعالیت می کرد و به یکی از عناصر فعال فرهنگی دانشگاه تبدیل شده بود. به همه اتفاقات حساسیت داشت. مثلاً اگر می دید یک دانشجوی دختر در دانشگاه پوشش مناسبی ندارد سرش را پایین می انداخت و با حالت معصومانه و با حیا به آن دانشجو می گفت چرا این لباس ها را پوشیدید؟ دانشگاه جای این لباس ها نیست. تذکرش این طوری بود.

بعد از تسخیر سفارت آمریکا در تهران، صبوری در سفارت

ماند و من برگشتم رفتم دنبال کارهای دیگر. چون تدریس می‌کردم، مجبور بودم بیایم بیرون. در اتفاقات لانه جاسوسی هم یک تیم ۲۰ نفره از دانشگاه پلی تکنیک، از جمله من و علی صبوری حضور داشتیم. علی، با استقامت و حوصله خاصی که داشت تا پایان آزادی گروگان‌ها، در حفاظت آن‌ها نقش داشت و درس و دانشگاه را رها کرده بود. علی همه وقت و انرژی اش را برای حفاظت از جاسوس‌ها و گروگان‌ها گذاشت. بعد از اینکه جاسوسان را برای حفاظت به چند نقطه کشور منتقل کردند، مسئول امنیتی یکی از اکیپ‌های نگهداری از جاسوسان شد. بچه‌های آن دوره باید اطلاعات شان زیاد باشد چون من دیگر با آن‌ها نبودم. محسن میردامادی، تقی امانپور و ناصر شمس از بچه‌های رده بالای پلی تکنیک بودند که کار سیاسی هم انجام می‌دادند. عباس عبدی هم سر تیم این اکیپ بود. با محسن میردامادی این اکیپ را جمع کرده بودند. نمی‌دانم الان چیزی به یاد داشته باشند یا نه.

قبل از تعطیلی دانشگاه‌ها، دانشجویان می‌خواستند بساط نظامی در دانشگاه‌ها جمع شود و به همین خاطر یکی از ابزارهای شان برای رسیدن به این هدف، راهپیمایی بود. صبوری در نوشتن شعار بر روی پلاکاردهایی که در این راهپیمایی‌ها استفاده می‌شد نقش زیادی داشت تا اینکه سال ۱۳۵۹ انقلاب فرهنگی شروع شد و دانشگاه‌ها تعطیل شدند. این وضعیت که پیش آمد من هم مدرسه و تدریس را نیمه کاره رها کردم و رفتم کردستان. صادق نوبخت از دوستانم که در آنجا مسئولیت داشت، آمده بود تهران مرخصی. به من گفت بیا برویم کردستان. آنجا به شما نیاز داریم. ضد انقلاب به شدت فعالیت می‌کند. من هم صبح فردای آن روز ساکم را بستم و رفتم کردستان. رفتم پیش شهید «محمد بروجردی»^۱ در «سپاه منطقه ۷» (کرمانشاه) و

۱. سردار سرلشکر شهید محمد بروجردی معروف به مسیح کردستان.

از آنجا وارد سپاه شدم. آن موقع هنوز ۲۰ سالم نشده بود. اصلاً قصد نداشتم یک فرد نظامی باشم. دانشجوی بودم و می‌خواستم کارهای صنعتی انجام بدهم. صادق نوبخت یک ماه بعد از رفتن به کردستان در درگیری با ضدانقلاب در جاده مریوان شهید شد. انسان وارسته و فرهیخته‌ای بود. وصیتنامه‌اش خیلی پر و پیمان است. دو مرتبه وصیتنامه‌اش را خوانده‌ام.

تا زمانی که در کردستان بودم، خبری از صبوری نداشتم و زمانی که در حد معاون گردان در عملیات خیبر شرکت کرده بودم در جزیره مجنون به صورت تصادفی او را با لباس نظامی، کلاه و بند و بساط رزمی دیدم. قدش خیلی کوچک بود و جثه ریزه میزه‌ای داشت. فرمانده مهندسی لشکر ۲۷ بود و به همراه هم‌زمانش داشتند با لودر و بولدوزر جاده و سنگر درست می‌کردند.

عملیات خیبر سنگین بود و درگیری‌ها هم شدید. با صبوری سلام و احوالپرسی کردم و هر دوی ما از اینکه همدیگر را دیده‌ایم خیلی خوشحال شدیم. به من گفت نروی تهران. اینجا بمان و کاری را بر عهده بگیر. حتماً بمان اینجا. گفتم چشم؛ ولی خب تا هر زمان عملیات بود، من هم بودم و بعد از عملیات و آخر سال برگشتم تهران. آن موقع شرایطی پیش آمده بود که توانستم به جبهه بروم. چون رسته من، نظامی و عملیاتی نبود. من زیاد به منطقه جنگی نمی‌رفتم و کارهای ستادی انجام می‌دادم. بعد از اینکه به تهران برگشتم خبر شهادت صبوری را شنیدم. به غیر از صبوری، یکی دیگر از دوستانم به نام شهید «علی پاک جسم پورفرد» دانشجوی دانشجو دانشگاه تهران هم در عملیات خیبر شهید شد. این دو شهید بچه‌های خیلی ماه و خالص بودند؛ به همین خاطر رفتند. البته رحمان یاری مدد و بیژن گلشن دو دوست هم دانشگاهی

۱. دانشجوی رشته مهندسی برق - مخابرات ۲۲ اسفند ۱۳۶۲ در عملیات خیبر (جزیره مجنون) به شهادت رسید.

و نزدیکم هم در این عملیات شهید شدند. با بیژن یک ذره در بحث‌های سیاسی اختلاف سلیقه داشتم. البته قبل از شهادتش اسمش را عوض کرد و گذاشت عبدالله. من و او بچه محل هم بودیم و رفاقت مان هم عمیق بود.

درباره صبوری آن چیزی که خیلی بارز و مشهود بود، مطیع بودنش نسبت به ولایت و امام بود. هر جا تشخیص امام هر چه بود اطاعت می‌کرد و همین باعث سعادت و نجاتش شد. سود کلان را او برد. جان خودش را نثار کرد و فقط هم برای خدا کار کرد. نه منیتی داشت نه دنبال پست و مقام بود. خوش به سعادت علی. او برنده شد و ما بازنده.

سال ۶۳ آدم لنگان لنگان درس را تمام کنم دیدم کتابخانه دانشگاه امیرکبیر به اسم شهید صبوری نامگذاری شده است. چه فرآیندی بوده و چه کسی در این نامگذاری تأثیر و نقش داشته را دقیق نمی‌دانم. رییس دانشگاه تأثیر داشته یا معاون فرهنگی دانشگاه. رییس دانشگاه هم آدم خوبی بود. کلاً دوره خوبی بود برای جریان‌ات انقلابی. شاید همان زمان کتابخانه را به اسم صبوری کرده باشند. همه او را می‌شناختند. چهره بارزی به حساب می‌آمد. صبوری دانشجوی رشته معدن بود و من رشته صنایع درس می‌خواندم.

خاطرات علیرضا زجاجی^۱

بازگشت به قم

۱. علیرضا زجاجی عضو هیأت علمی جهاد دانشگاهی، مسئولیت‌هایی از قبیل مدیرکلی حوزه ریاست دفتر مرکزی جهاد دانشگاهی، سرپرستی معاونت فرهنگی جهاد دانشگاهی و سرپرستی خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) را بر عهده داشته است.

حاج حسین قمی پدر شهید علی صبوری قمی خیلی قشنگ حرف می زد و مردمی و خاکی بود. مسائل را خوب تحلیل می کرد و در صحبت کردن اعتماد به نفس خوبی داشت. رباب اسلامی مادر علی صبوری قمی خواهرزاده زن عموی من است. زن عموی من می شود خاله مادرش. پدر علی راننده تاکسی بود. اصالتاً هم قمی بودند. پدر بزرگ علی، حاج آقا اسلامی آخوند نبود اما دستار می بست. متدین بود و پیش نماز هم می شد. روحیه مذهبی قوی داشت. در بازار قم لوازم آشپزخانه می فروخت. صغری خانم مادر بزرگ علی هم بسیار متدین بود. عبدالرضا اسلامی هم که در بازار قم کار پدر بزرگش را ادامه می داد، دایی علی صبوری است. علی صبوری در تهران متولد شده بود و پدرش کاملاً لهجه قمی داشت. دقیق یادم نیست اما یک بار در سال ۷۸ یا ۸۰ به مراسم گرامیداشت سالروز تأسیس جهاد دانشگاهی در تالار علامه امینی دانشگاه تهران دعوت شده بود. خانواده صبوری در محله نازی آباد تهران زندگی می کردند و علی هم در همان محله به دنیا آمد. بسیار زیبا بود و پوست سفید، چهره ای گشاده داشت و قدش کوتاه بود.

پدر و مادر علی را بعضاً در مراسم های خانوادگی می دیدم. با هم رفت و آمد چندانی نداشتیم. یادم نیست در کدام مدرسه درس می خواند اما سال ۱۳۵۷ در رشته معدن دانشگاه امیرکبیر

که آن زمان نامش «پلی تکنیک» بود، پذیرفته شد. علی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در دانشگاه کارهای زیادی انجام داد و عضو «سازمان دانشجویان مسلمان» دانشگاه امیرکبیر بود.

در جریان تسخیر لانه جاسوسی آمریکا در ۱۳ آبان ۱۳۵۸، تعداد زیادی از دانشجویان دانشگاه امیرکبیر و دانشگاه صنعتی شریف تهران نقش داشتند و در یکی از عکس‌های مربوط به این تسخیر، علی صبوری در کنار گروگان‌های آمریکایی دیده می‌شود. بعد از شکست آمریکا در عملیات آزادسازی گروگان‌ها، در اردیبهشت ۱۳۵۹، برای حفاظت بهتر، گروگان‌ها به چند نقطه از کشور منتقل شدند و علی هم برای حفاظت از چند گروگان به قم رفت و بعد از آزادی گروگان‌ها، خودش را به جبهه رساند.

بعد از شکست حصر آبادان در پنجم آبان ۱۳۶۰، یکی از بستگان مادری علی به نام حسین لطفعلی زاده که عضو ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران بود شهید شد. لطفعلی زاده را می‌شناختم. خیلی جسور، بی باک و ورزیده بود. قرار بود مراسم گرامیداشت این شهید در قم برگزار شود اما قبل از شروع مراسم، برای عرض تسلیت به خانه‌شان رفتم و علی صبوری را همان جا دیدم. از جبهه آمده بود. در اتاق شهید، کنار علی نشسته بودم. پرسیدم علی آقا چه خبر؟ گفت عملیات‌های مهمی انجام شده است.

علی در جهاد دانشگاهی واحد امیرکبیر مسئول بخش فرهنگی بود و سالن جلسات معاونت فرهنگی جهاد دانشگاهی هم به همین اعتبار به نام این شهید نامگذاری شده است. در مراسم تشییع باشکوهی که برای پیکر شهید صبوری از مقابل مسجد دانشگاه امیر کبیر برگزار شد، مرحوم سید محمد سلیمی نمین^۱، رئیس وقت دانشگاه امیرکبیر صحبت کرد و گفت ما کتابخانه

۱. دکتر محمد حسین سلیمی طی سال‌های ۱۳۵۷ الی ۱۳۶۰ رئیس دانشکده علوم دانشگاه صنعتی شریف و طی سال‌های ۱۳۶۳ الی ۱۳۶۹ قائم مقام و معاون طرح و برنامه سازمان پژوهش‌های علمی و صنعتی بود. وی همچنین از سال‌های ۱۳۶۲ الی ۱۳۷۵ ریاست دانشگاه صنعتی امیرکبیر را به مدت ۱۳ سال عهده‌دار بود. دکتر سلیمی نمین سوم دی ماه سال ۱۳۸۶ درگذشت.

دانشگاه امیرکبیر را به نام شهید صبوری نامگذاری می‌کنیم. علی از قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و بعد از آن درگیر کار فرهنگی بود. همه او را به خوشنامی می‌شناختند. زمانی هم که جنگ تحمیلی شروع شد عده‌ای را ترغیب کرد با او به جبهه بروند. بهمن قاضی یکی از کسانی بود که به عنوان رفیق، همراه علی به جبهه رفت. قاضی دانشجوی ورودی سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶ رشته برق دانشگاه امیرکبیر و اهل مشهد بود. فعال، با صفا و خوش مشرب بود. زمان امتحانات از جبهه می‌آمد خوابگاه و امتحان می‌داد و دوباره به جبهه برمی‌گشت. حتی می‌توانست از فرصت‌های تک ماده‌ای که برای استفاده رزمنده‌ها گذاشته بودند استفاده کند اما هیچ‌گاه از این فرصت استفاده نکرد. فرصت زیادی برای درس خواندن نداشت. از دانشجویان می‌پرسید فکر می‌کنید از کجای کتاب سوال بدهند؟ هر جا را می‌گفتند همان مباحث را می‌خواند و نمره خوبی هم می‌گرفت. قبل از شهادتش در پوشش جهاد سازندگی کارهای برقی و مخابراتی را در جنگ انجام می‌داد. قاضی پنجم بهمن ماه ۱۳۶۵ در شلمچه شهید شد.

جنگ تمام شده بود. اوایل بهمن ماه بود. دیدم یک خانم در محوطه دانشگاه امیرکبیر گوشه چادرش را به دندان کشیده و پنج جعبه شیرینی در دستش دارد. چادرش را به سختی نگه داشته بود. رفتم جلو که به او کمک کنم. گفتم خانم چه کمکی از دست من برمی‌آید؟ شیرینی‌ها را گذاشت زمین و گفت می‌خواهم بروم جهاد دانشگاهی دانشگاه امیرکبیر. گفتم چه کار دارید؟ گفت من مادر شهید بهمن قاضی هستم. پسرم وصیت کرده که در سالروز شهادتش شیرینی پخش نکنم و در سالروز تولدش شیرینی بدهم. چون امسال تولد و شهادتش در یک روز است می‌خواهم شیرینی پخش کنم. شیرینی‌ها را گرفتم و نزدیک ظهر در مسجد دانشگاه پخش کردم.

خاطرات علی اکبر عفت منش راد^۱

دلتنگی کتابخانه

۱. علی اکبر عفت منش راد فارغ التحصیل رشته مهندسی شیمی و پتروشیمی (۱۳۶۵) که از دو سال پیش بازنشسته شده است، فعالیت در کارخانجات و پروژه‌های دولتی در دولت اصلاحات، فعالیت در بخش خصوصی بعد از دولت اصلاحات و مشاورت حبیب‌الله بی طرف وزیر سابق نیرو را بر عهده داشته و آخرین پست شغلی او معاون اجرایی پروژه دریاچه چیتگر بوده است.

آشنایی من با علی صبوری قمی به زمان اشغال سفارت آمریکا (لانه جاسوسی) در تهران برمی گردد. آن زمان بر اساس تقسیم بندی کارها، من تا مدت ها و قبل از شروع بحث انتشار اسناد موجود در این سفارت، در بخش حفاظت فیزیکی آن فعالیت می کردم. یک مدت پاس بخش بودم. علی هم در بخش مراقبت های فیزیکی فعال بود و خیلی هم به این کار علاقه داشت و دوست داشت در محوطه داخلی سفارت، اوضاع را زیر نظر داشته باشد. گاهی وقت ها هم که او را به زور برای کنترل اوضاع به بیرون می فرستادیم، اسلحه ای که به دست می گرفت بیشتر از اندازه قدش بود و زمانی که در پشت شمشادها راه می رفت، بچه ها با دیدن علی و اسلحه اش با او شوخی می کردند.

من و علی بحث های عقیدتی یا بحث آنچنانی که بین افراد عادی انجام می شد، با هم نداشتیم. فقط چند دقیقه همدیگر را می دیدیم و بعد از احوالپرسی، او می رفت دنبال کار خودش و من هم پی کار خودم.

بعد از شکست حمله آمریکا در طبس برای آزادی گروگان هایش، این گروگان ها را در چند نقطه کشور پخش کردند تا اقدامات حفاظتی بهتری انجام شود بنابراین من و علی صبوری باز هم با هم نبودیم. علی آقا به قم رفت و من به شیراز منتقل شدم. وقتی هم صبوری به جبهه رفت، هر زمانی که به مرخصی

می آمد یک سری به ما می زد. ارتباطات ما در همین حد بود. پس از آزادی گروگان های آمریکایی، من در بخش چاپ اسناد مشغول شدم.

صبوری یک عادت و خاصیت خوب داشت. هر کسی از رفقا شهید می شد، پیکرش را می آورد تشییع می کردیم و به خاک می سپردیم و بعد دوباره به جبهه برمی گشت. شرفی، محمد بهبهانی و غلامحسین بسطامی از جمله این شهیدان بودند. ما فقط در یکی دو روز مراسم تشییع و خاکسپاری شهیدان، علی آقا را می دیدیم.

علی خیلی اهل مطالعه بود و به کتابخانه دانشگاه امیرکبیر هم علاقه خاصی داشت و به نظر من به همین خاطر اسم کتابخانه دانشگاه امیرکبیر را به نام شهید صبوری نامگذاری کردند چون مرتب به کتابخانه سر می زد و مشغول مطالعه بود. هر وقت هم می رفت کتابخانه دانشگاه، چک می کرد که کتابی کم و کسر نشده باشد.

یک روز می خواستیم برای خاکسپاری پیکر شهید غلامحسین بسطامی^۱ به شاهرود برویم و به خانواده اش تسلیت بگوییم. برای این جور کارها، دانشگاه امیرکبیر اتوبوس در اختیار دانشجویان قرار می داد و بچه ها جمع می شدند و با آن می رفتیم. آن روز هم اتوبوس دم در دانشگاه امیرکبیر ایستاده بود. رفتیم سوار شدیم و منتظر صبوری ماندیم. آمد. دیدیم اوقاتش خیلی تلخ و خیلی پکر است. حتی با ما احوالپرسی هم نکرد. علی آقا یک خورده تند حرف می زد و بچه ها هم به او می گفتند چرا هولی؟ چیزی شده؟ در زمان هایی که صبوری در باره موضوعی تند حرف می زد بچه ها

۱. غلامحسین بسطامی در سال ۱۳۳۸ در شهر شاهرود متولد شد. در لانه جاسوسی در واحد عملیات مسنول حفات از گروگان ها بود و پس از اینکه تعدادی از گروگان ها جهت نگهداری و حفاظت بیشتر به شهرستان های مختلف انتقال داده شدند بسطامی حفاظت از گروگان ها را در شهرهای شیراز، قم و محلات بر عهده داشت. وی ۲۱ رمضان سال ۱۳۶۱ سالروز شهادت امیرالمومنین علی (ع) در عملیات رمضان مجروح و یک سال بعد در سالروز تولد این امام بزرگوار، یعنی ۱۳ رجب (۷ اردیبهشت) به شهادت رسید.

به شوخی می گفتند دوباره بگو ببینیم چی گفتی؟
گفتم علی، یواش بگو ببینیم چی گفتی؟ گفت دیروز که از
جبهه آمدم، سری به کتابخانه زدم. دیدم عزت الله ضرغامی،
حسین محمدی و عبدالله گلشن (شهید) (اسمش را از بیژن
به عبدالله تغییر داده بود) را دیدم سه تا گونی دستشان است.
کتاب های علی شریعتی را جمع کرده بودند و داشتند با خودشان
می بردند.

صبوری آن ها را می بیند و دعوا و داد و بیداد می کند که چه کار
دارید می کنید؟ حریف شان هم نشده بود و آن ها کتاب ها را بار
وانت کرده و برده بودند و صبوری هم تصمیم گرفته بود بیشتر از
کتابخانه مراقبت کند.

در سوگ یک هم‌رزم

از نسل آدم

متن زیر را شهید صبوری پس از شهادت یکی از یارانش
«شهید فرزاد رئیس زاده» نگاشته است که در مجله «دانشگاه
انقلاب» (آذرماه ۱۳۶۰) به چاپ رسید.

بسمه تعالی

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ
مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا... و فرزاد
هم به «ملا اعلا» پیوست. وصال معشوق آنچنان او را
بی تاب و فرار کرده بود که در رهش سوخت و سرانجام
در آغوشش گرفت. از سنگر بیت الله آغاز کرد و در خط
روح الله عارف گشت و در مسیر الی الله مزکی شد، در
صفوف حزب الله سوختن آموخت و در مصاف با اولیاء
شیطان ولی الله گردید و سرانجام به لقاء الله پیوست و
آغازی بی پایان پیش گرفت.

خاکستر ترا

باد سحرگاهان

هرجا که برد

مردی ز خاک روئید

نامت هنوز ورد زبان هاست

در فرهنگ اسلامی، واژه شهادت از جایگاهی خاص و عالی برخوردار است که در بطن آن طغیان علیه جور و ستم، جهاد فی سبیل الله، ایثار و فداکاری و بالاخره رهایی از زندان دنیای مادی و پرواز به سوی کوی «دوست»، «ذات مقدس» حق تعالی نهفته است. آنکه جان خویش و گوهر حیات اش را در طبق اخلاص می نهد و قربانی آستان الله می کند، بدینوسیله اوج عظمت عقیده و ایمانش را به ظهور می رساند. و شهادت سلاحی است برنده و دشمن کش که قادر است جبارترین و زورمندترین را به ستوه آورد و به ورطه شکست کشاند و می تواند پرده از روی کریه منافقان و دورویان و دسیسه بازان ببرد و هم او بالی و پری و پروازی است که شهید را از جاذبه دنیای مادی برمی کشد و سریع و سبکبال به قله کمال و معنویت می رساند، به آنجا که از آن دیدار دوست میسر است.

مکتب متعالی اسلام در طول هزار و چهارصد سال، اکنون پستوانه ای از خون شهیدان دارد، خونی که گاه به دست جباران فاجر و مشترکین طاغی ریخته شده و گاه به دست پلید منافقان از خدا بی خبر.

... و این بار نیز شهید شاهدمان، همراه و همسنگرمان، فرزاد فرزانه به دست کسانی به شهادت رسید که سال ها خود را منافقانه مسلمان نامیدند و امروز که به برکت خون شهدای انقلاب اسلامی، پرده از دروغ بزرگ شان و چهره پلیدشان برداشته شده، در نقش سربازان بدون یونیفرم صدام انجام وظیفه می کنند و بهترین یاوران انقلاب و امام را ردیالانه به شهادت می رسانند. ولی به فرموده امام بزرگوارمان اگر خوارچ سیاه بخت از شهادت ولی الله اعظم طرفی بسته و به حکومت رسیدند این گروهک های آمریکایی هم می رسند.

فرزاد رئیس زاده به اقرار تمامی یاراننش، جهادگری خستگی ناپذیر و متصف به اخلاق متعالی بود و آنچنان به امام و رهبرش و به شهیدان عشق می ورزید که همواره نه در شعار، بلکه در عمل و در پیروی از خط امام بهترین الگوی همه بود و بهترین یار و غمخوار خانواده شهیدان.

او پس از اتمام تحصیلات در دبیرستان البرز به دانشگاه پلی تکنیک در رشته مهندسی مکانیک راه یافت. همواره فردی فعال در تظاهرات دانشجویان مسلمان بر علیه رژیم منفور پهلوی بود و یا شروع نهضت مقدس اسلامی همواره در تلاشی پیگیر و بی امان بر علیه جباران روزگار بود. از این رو به «خانه خدا»، «مسجد» روی آورد و کار را از کتابداری در مسجد مهدی (عج) شروع کرد و چنان در این کار درخشید که یکی از ارکان مهم مسجد شهیدپرور مهدی (عج) شد. او یکی از بنیانگذاران مرکز فعالیت های این مسجد بود و مسئولیت های سنگینی چون مسئولیت تشکیلات و روابط عمومی مسجد - مسئول روابط عمومی بسیج ستاد مهدی (عج) - را بر عهده داشت. در همان اوایل جنگ همراه برادر هم رزم و شهیدش مسعود کبکانیان به سوسنگرد رفت و در مسجد به کار فرهنگی پرداخت. او عضو شورای جهاد سازندگی ایرانشهر و مسئول آموزش جهاد دانشگاهی پلی تکنیک بود.

او در برخورد با خط های انحرافی نفاق چپ و راست، الحادی، لیبرالی و دمکرات، سخت کوش و بی امان مبارزه می کرد و نفرت انقلابی او از منافقان موجب شرکت فعالانه و دائمی اش در صفوف متحد حزب الله و همراهی بی شائبه با رزمندگان سپاه و کمیته ها در مصاف با منافقین و عوامل آمریکا بود.

... و سرانجام هم دفتر خونرنگ زندگی کوتاه اما

پربارش در روز یکشنبه ۶۰/۷/۵ مهر پایان خورد و به دست پلید منافقان در یک برخورد خیابانی به شهادت رسید و با انتخاب آگاهانه و شهادت خود برای همیشه شمع فروزان محفل مومنین شد و دقیقاً در زمانی شربت شهادت نوشید که سربازان اسلام در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل، دلاورانه حصر آبادان را درهم می‌شکستند.

لعنت خدا و رسول خدا و عذاب ابدی قادر متعال و امت اسلام براین منافقان باد که اینچنین در داخل، جبهه‌ای گشوده‌اند و بهترین فرزندان این امت از شهید مظلوم بهشتی گرفته تا رجایی و باهنر و تافزادها را به شهادت می‌رسانند.

که بود فرزند؟ از کجا آمد؟ چه شد؟ چه‌ها کرد؟ و کجا رفت؟

همی دانم که او هم مثل ما از نسل آدم بود. سرشته از گل و از روح، پرورش یافته به دامن محیطی دور از رنج و محنت‌ها منتهی عاصی به هر چه ناز و بی‌دردی.

و رو آورده سوی مرگ

او را بچه‌ها «مصعب ابن قیس» می‌خواندند. و این تمثیل اندر باره‌اش حق است و او از بین ما زندگی توأم با ننگ و عار،

و مرگ سرخ همراه شرافت، آخری برگزید.

اینک گوشه‌هایی از وصیت‌نامه‌اش را با هم مرور می‌کنیم.

اگر ان‌شاء الله شهید شدم، ای مادر هرگز در سوگم نگرید چون من ناراحت خواهم شد. امام زمان که ان‌شاء الله هرچه زودتر ظهور نماید و جهان را از عدل پر کند و ان‌شاء الله که ما نیز بتوانیم سرباز وی باشیم.

امام خمینی نایب بر حق امام زمان (عج) است و وی تنها فردی است که می‌تواند زمینه ظهور امام زمان (عج) را ایجاد نماید و در حد قدرت بشری مستکبرین را نابود و مستضعفین را پیروز نماید. البته از حد قدرت بشر عادی مثل ما نیز خیلی بیشتر؛ چون پشتیبان وی امام زمان و خداوند متعال است و او را هدایت و یاری کامل می‌نماید. شروع حرکت از اسلام است... شروع حرکت اجتماعی من هم در دانشکده بود که از طریق کمیته فرهنگی سازمان دانشجویان مسلمان وارد اجتماع شدم. پس شروع حرکت را از اسلام می‌دانم و آن هم توسط قلم از دو طریق مطالعه کتب و شرکت در کار فرهنگی.

این حرکت اسلامی توسط جایگزینی فرهنگ اسلامی را سعی داشته‌ام که در متن زندگی و محور زندگی ام قرار دهم و در جنب آن کارهای سازندگی جامعه و اصلاح آن بوده است، البته نه در جنب که مهم نباشد، ولی متون آن‌ها همان اسلام بود در حد امکان.

راهش پر رهرو و مستدام باد.

اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِيْ تَوْفِيْقَ الشَّهَادَةِ فِيْ سَبِيْلِكَ ... در کدامین ليله القدری چنین رزقی از خدایت طلب کردی که توفیق‌اش نصیب گشت و اکنون محشور با آل محمدی (ص).

وصیت نامه شهید

سه امانت بزرگ

بسم الله الرحمن الرحيم
شهادت یک هدیه است از جانب خداوند تبارک و تعالی
برای افرادی که لایق هستند.
امام خمینی

سلام بر حسین، سلام بر مهدی فاطمه و نایب برحقش
امام خمینی.

قبل از شروع سخن شهادت می دهم به وحدانیت
خداوند یکتا و اینکه خدایی جز خدای یکتا نیست. خدایی
که رب العالمین است و رحمان و رحیم است. خدایی که
خالق زمین و آسمان ها و آگاه به سر و نهان همه موجودات
است. خدایی که جان های ما همه از اوست و همه ما بسوی
او رجعت خواهیم نمود. خدایی که جان را خود، عطا می کند
و آنگاه با قیمت گزاف خریداری می نماید. «ان الله اشتری
من المومنین انفسهم و...». شهادت می دهم محمد (ص)
پیامبر و فرستاده بر حق خدا و علی (ع) جانشین برحق او و
اولین امام شیعیان است.

حمد و سپاس خدایی را که پیمان شکنان عاصی و سیئه
رویانبی آبرویی چون حقیر را در سایه لطف و حمایت خود
روزی می دهد.

حمد و سپاس خدای را که علیرغم بار سنگین گناه و معصیت و بی لیاقتی من، لیاقت جهاد در راهش را به من عطا فرمود.

حمد و سپاس خدای را که نعمت وجود رهبر کبیر انقلاب را به ما ارزانی داشت و توفیق خدمت و خادمی دولتش را به ما عطا فرمود. شکر و سپاس بی کران به درگاه خداوند کریمی که بر ما منت نهاد و انقلاب اسلامی را به ما عطا فرمود و بدین وسیله نعمتش را بر ما تمام گردانید. (و یتم نعمة علیک)

خدایا این چه انقلابی است که افراد را چنین متحول کرده است؟ بار خدایا این چه انقلابی است که از نوجوانان ۱۴ ساله قاسم‌ها و علی اکبرها و از پیر مردان ۶۰ ساله حبیب ابن مظاهرها ساخته است. خدایا این چه امتی است که همه‌شان اسطوره‌های مقاومت و جملگی شان طالب شهادتند. خدایا کودکان این انقلاب اسباب بازی‌های شان تفنگ و اسلحه و نقاشی‌هایشان توپ و تانک و عشق‌شان امام و آرزوی‌شان شهادت است.

خدایا من در جبهه از این بسیجی‌ها خجالت می‌کشم و تازه به عمق حقارت و غفلت و درماندگی خود پی می‌برم. نوجوانی کوچک که هنوز موی در صورت ندارد ولیکن زاهدان و پارسایان و عاشقان و عارفان بی‌همتای طریقت تو و شیر مردان غیور صحنه نبردند که دلیران و سلحشوران باید از آنان درس مردانگی و شجاعت بیاموزند.

خدایا اینان چنان عاشقانه عبادت می‌کنند که گویی تو را دیده‌اند. و تو نیز به مصداق حدیث شریف «و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته» فریاد «اللهم ارزقنی توفیق الشهادة فی سبیلک» آن‌ها را اجابت می‌نمایی... .

پروردگارا به من روسیاه توفیقی بده که فردای قیامت در

پیشگاه حسین تو خجل و شرمنده نباشم.

معبودا هر چند که تو فقط با مؤمنین معامله می‌نمایی ولیکن تو را به تمامی پیامبران و معصومین و به تمامی درگاهت سوگند می‌دهم که مرا نیز در زمره شهدا قرار دهی و شهادت در راحت را نصیب نمایی.

خدایا امام عزیز، این نفس مطمئنه و این سلاله پاک پیامبر و حبل الله المتین را از ما بگیر.

خدایا سایه‌اش را بر سر این امت مستدام بدار و فریادهای «خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار» آن‌ها را اجابت کن.

خدایا امانت انقلاب اسلامی را که خود به ما ارزانی داشتی به دست صاحب اصلی‌اش مهدی فاطمه برسان و این انقلاب را به انقلاب حضرتش متصل گردان.

خدایا این رزمندگان در راه تو و برای اعتلای دین تو و به عشق خمینی تو می‌جنگند. ترا به اشک مادران و همسران شهدا سوگند، پیروزی‌شان را امضا و راه کربلا را برایشان بگشا.

در پایان چند جمله‌ای بعنوان وصیت خدمت امت حزب الله عرض می‌نمایم.

اول آن که همیشه یاد خدا باشید و هیچ‌گاه در کارهایتان خدا را از یاد نبرید که گمراه خواهید شد (و لا تکنوا کالذین نسوا الله فانسهم انفسهم)

دیگر اینکه به هوش باشید که خون شهدا مسئولیت سنگینی بر عهده شما گذاشته است. بر شماست که با کوشش و جدیت راه آن‌ها را ادامه داده و پاسدار حرمت خون‌شان باشید که اگر کوتاهی نمایید فردا در پیشگاه خدا جوابی نخواهید داشت.

عزیزانم، شهدا سه امانت بزرگ امام، اسلام و انقلاب

را به دست شما سپرده اند. امانت‌هایی که خود تا سر حد شهادت از آن‌ها پاسداری نمودند و اکنون بر شماست که با ایثار و فداکاری ادامه دهنده راه آن‌ها باشید.

عزیزانم، از خانواده‌ها و همسران شهدا این اسطوره‌های صبر و شجاعت غافل نباشید و با عیادت و پیوند با آن‌ها رابطه خویش را با بهشت‌یان محکم نمایید.

برادران و خواهران عزیز، جبهه‌های نبرد را از یاد نبرید و از هیچ‌گونه کمک مالی و جانی در این راه دریغ نورزید که اکنون اسلام به فداکاری‌های شما امت حزب الله نیاز دارد. رزمندگان اسلام را فراموش نکنید و برای پیروزی آن‌ها دعا کنید.

و اما شما پدر و مادر و برادر عزیزم
ممکن است شما از فراق من ناراحت بشوید. درست است که از دست دادن عزیزان برای انسان مشکل است ولی در نظر داشته باشید که مقصد و هدف همه ما اسلام است و اسلام برای ما از همه چیز بالاتر است. مگر امام حسین برای حفظ اسلام خود را فدا نکرد؟ مگر اصحاب و یاران حسین برای هدفی جز اسلام جان‌فشانی کردند؟
مگر زینب کبری برای چه هدفی چنین مصیبت‌هایی را تحمل نمود؟

از شما می‌خواهم که بی‌تابی نکنید و اگر ناراحت شدید برای امام حسین (ع) و اصحاب و کودکان مظلومش گریه کنید که مصیبت واقعی برای آن‌هاست.

شما برای من سختی‌ها و رنج‌های زیادی کشیدید و محبت‌های زیادی به من روا داشتید ولی من نتوانستم پاسخ محبت‌های شما را بدهم، از شما می‌خواهم که بدی‌هایم را ببخشید و حلالم نمایید.

در تربیت محمد و حسن کوشش و دقت زیادی بنمایید و

آن‌ها را به راهپیمایی‌ها و نماز جمعه و ... ببرید تا ان شاء الله همگام با نسل جدید انقلاب به خیل یاوران امام بیوندند. در ضمن مقداری نماز و روزه قضا دارم که برایم ادا نمایید.

دیگر عرضی ندارم و از همه برادران و خواهران التماس دعا و طلب حلالیت می‌نمایم.

والسلام

علی صبوری ۶۲/۱/۲۱

چند خط دلتنگی

استوانه جهاد

بسم الله الرحمن الرحيم

متن ذیل مکتوبی است که در مراسم هفتمین شب شهادت شهید علی صبوری در مسجد دانشگاه صنعتی امیرکبیر (پلی تکنیک) قرائت شده است.

ان الله اشترى من المومنين اموالهم و انفسهم بان لهم
الجنه يقاتلون في سبيل الله فيقتلون و يقتلون وعدا عليه
حقا في التوريه و الانجيل و القران و من اوفى بعهده من
الله فاستبشرو ببيعكم الذي بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم
(سوره توبه، ۱۱۱)

بار دیگر یکی از سربازان امام زمان (عج) و یکی از
پیامبران نائب برحقش حضرت امام خمینی روحی فداه جان
پاکش را تقدیم دوست و تسلیم محبوب و معبود خویش
نمود.

پاسدار سرفراز، دانشجوی مسلمان پیرو خط امام،
جهادگر پرتلاش، سرباز جانباز اسلام و مدافع همه
سنگرهای دفاع از اسلام و انقلاب اسلامی، شهید بزرگوار
علی صبوری اکنون جایش در میان ما خالی است.
علی چون پرنده‌ای سبکبال و تیزپرواز از زمین خاکی به
سوی آسمان اوج گرفت. او قصد پهنشدت لاله‌های سرخ

و شقایق‌های خونرگ را کرد و رفت تا زینت بخش محفل شهیدان و شاهدان باشد.

علی بحق شیعه و پیرو امامش حضرت علی (ع) بود و در راه اسلام و انقلاب اسلامی زندگی خود را وقف تامه نمود. هنوز لانه جاسوسی فتح شده به دست فرزندان ملت غیور خاطره تلاش‌ها و فداکاری‌های علی را بر در و دیوار و کنار و اطراف خود نقش و دانشگاه، گویی با تمام وجود داغ شهادت علی بر دل و نام پاک او بر لب و یاد او در دل دارد. آنان که علی را از نزدیک می‌شناختند، سرانجامی جز شهادت بر او نمی‌پسندیدند، عمر کوتاه ولی پر برکت و مردآفرین علی به انجامی نیک و عاقبتی خیر ممه‌ور شد. خلعت زیبای شهادت بر اندام نجیب و پاک علی زبینه و برازنده بود. عمری مشحون از فداکاری و تلاش بی‌وقفه و سرشار از اخلاص و ایمان، پایانی جز کشته شدن در طریق دوست آنهم در مصاف با تمامی کفر نمی‌طلبد. علی استوانه جهاد فی سبیل الله و مجاهدی استوار بود.

اکنون علی به رضوان الهی نائل و در خلدبرین نشسته بر سرور متقابلین، دیگر شهیدان را نظاره می‌کند و سلامش بر آنان الحمدلله رب العالمین و پاسخ شهیدان نیز کلامی جز این نیست.

... اکنون علی بوی مشک می‌دهد، عطری تیز و نافذ که رایحه دل‌انگیزش از افلاک گذشته، مشام خاکیان زمین‌گیر را نیز نوازش می‌دهد.

آن هنگام که چشمان نجیب و صورت معصومانه‌اش بیادمان می‌آید داغی سوزان تازه می‌شود و شعله‌ای فروزان زبانه می‌کشد. ولی گرچه جسم علی در میان ما نیست، یاد او در سینه‌ها و راه او پیشاپیش دیدگان است. حاشا که تصویر سیمای ملکوتی و خلق و خو و هدف والایش از

خاطرمان زدوده شود ...

او که جثه‌ای کوچک ولی روح و جوهر بزرگ داشت، عاقبت جان بر سر پیمان خویش با رب العالمین نهاد. او در این اواخر به قول خودش به هیچ چیز جز به خدایش وابستگی نداشت. مبارک باد بر ملت اسلام شهیدانی چنین فداکار و گسسته از دو جهان و پیوسته به دوست.

علی به دنبال رضای خداوند بود و رضای او در آن بود که علی غرق خون و سینه‌اش آماج گلوله‌های کین جنود کفر گردد. وه که چه زیبا بوده است، علی پس از عمری مجاهدت فی سبیل الله، در پیشگاه حق، بر خاک خفته با سینه‌ای چاکچاک و قطرات چکاچک خون... ای کاش می بودیم و آخرین مناجات علی را می شنیدیم، آیا در آخرین لحظات چه نغمه‌ای ترنم می کرد.

«الهي رضا بقضائك لا معبود سواك يا غياث المستغيثين»

را زمزمه می کرد و یا «الحمد لله رب العالمين»؟

... چه خوشست در مسجد و قبله‌گاه به سیدالشهدا اقتدا

و نماز شهادت اقامه کردن و علی چنین کرد.

هنيئاً له و لهم و انشاء الله نحن بهم للاحقون

منابع

- ۱- حسینعلی منتظری/برگرفته از <https://www.jamaran.news>
- ۲- سرنوشت دانشجویان تسخیرکننده لانه جاسوسی آمریکا چه شد؟
اینفوگرافی/ برگرفته از <https://snn.ir/fa/news/886851>
- ۳- وزیر نیرو در دولت یازدهم/ برگرفته از <https://www.isna.ir/news/1400060302499>
- ۴- سالروز شهادت یک فرمانده برجسته در جهاد-سازندگی/ برگرفته از <https://www.isna.ir/news/1400071006558>
- ۵- نام این مهندس در جنگ ماندگار شد/ برگرفته از <https://www.isna.ir/news/1400061108149>
- ۶- مروری بر عملیات والفجر ۳/ برگرفته از <https://www.isna.ir/news/1400050704716>
- ۷- چند روایت از عملیات «الفجر ۴»/ برگرفته از <https://www.isna.ir/news/1400072719671>
- ۸- ۹ کی ۱۱ مالیوتکا / برگرفته از <https://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۹- اقبال لاهوری / <https://ganjoor.net/iqbal>
- ۱۰- نظر شهید همت درباره عباس ورامینی چه بود؟/ برگرفته از <https://www.isna.ir/news/1400082922707>
- ۱۱- مصطفی مرادی / برگرفته از <https://rasekhoon.net/mashahir/show/598539>
- ۱۲- سربازی روح‌الله مدال پرافتخار مهندسی رزمی / برگرفته از <https://defapress.ir/fa/news/381516>
- ۱۳- سالروز عملیات والفجر ۱؛ نگاهی به اهداف و نتایج/ برگرفته از <https://www.isna.ir/news/8601-01960>

- ۱۴- آشنایی با عملیات والفجر ۴/ برگرفته از <https://www.hamshahrionline.ir/news/201011>
- ۱۵- چند سطری از زندگی سومین شهید محراب انقلاب اسلامی آیت الله دستغیب/ برگرفته از <https://www.jamaran.news>
- ۱۶- نگاهی به عملیات خیبر در سالروز آغاز آن/ برگرفته از <http://www.radioiran.ir/NewsDetails/?m=015138&n=997091>
- ۱۷- آزادی گروگان‌های آمریکایی و داستان دردناک ۴۴۴ روزه برای- کاخ- سفید/ برگرفته از <https://www.yjc.news/fa/news/6406575>
- ۱۸- آزادی گروگان‌های آمریکایی و داستان دردناک ۴۴۴ روزه برای- کاخ- سفید/ برگرفته از <https://www.yjc.news/fa/news/6406575>
- ۱۹- درباره محمد بروجردی/ برگرفته از <https://www.irna.ir/news/84338300>
- ۲۰- شهید علی آقا پاک جسم پورفرد <https://shahed.ut.ac.ir/fa/page/5068>
- ۲۱- با حضور جمعی از مسؤولان و دانشگاهیان، پیکر رییس اسبق دانشگاه امیرکبیر بر فراز دستان دانشجویانش تشییع شد/ برگرفته از <https://www.isna.ir/news/8610-02065>
- ۲۲- شهید غلامحسین بسطامی/ برگرفته از <http://www.3000shahid.ir/martyr/bio/113>